خاطرات مدرسه



محمدجواد مهری

بسم الله الرحمن الرحیم

خاطرات مدرسه

نویسنده:

محمد جواد مهری

ناشر چاپی:

بنیاد معارف اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

خاطرات مدرسه

مشخصات کتاب

سرشناسه : مهری، سیدمحمدجواد، ۱۳۲۶ -

عنوان و نام پدیدآور : خاطرات مدرسه/ نوشته محمدجواد مهری.

مشخصات نشر : قم: بنیاد معارف اسلامی، ۱۳۷۴.

مشخصات ظاهری : ۲۷۲ ص.

فروست : مرکز نشر بنیاد معارف اسلامی؛ ۳۰.

شابک : ۲۰۰۰ ریال (چاپ اول) ؛ ۴۰۰۰ ریال ؛ ۳۰۰۰۰ ریال (مکرر چاپ دوم) ؛ ۲۵۰۰۰ ریال: چاپ چهارم ۹۷۸-۹۶۴-۷۷۷۷-۴۴-۲ :

یادداشت : چاپ اول: ۱۳۷۲.

یادداشت : چاپ دوم.

یادداشت : چاپ مکرر دوم: ۱۳۸۱.

یادداشت : چاپ سوم: بهار ۱۳۸۳.

یادداشت : چاپ چهارم: پاییز ۱۳۸۶.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع : علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. -- اثبات خلافت

موضوع : ولایت

شناسه افزوده : بنیاد معارف اسلامی

رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵/م۹۶خ۲ ۱۳۷۴

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۵-۵۷

اشاره

سرآغاز

روزی یکی از دوستان اندیشـمندم در خیابان به من گفت: فلانی! چرا اینقدر ولایتی شده ای؟! هر چه می نویسی یا ترجمه می کنی در زمینه مسائل ولایت و خلافت است! مگر مسائلی مهمتر از این در جامعه اسـلامی یافت نمی شود که قلم بدستان متعهد در آن موارد بحث کنند و مطالبی را بنویسند و مردم را روشن کنند؟

او با یک حساسیت فوق العاده ای سخن می گفت و خیلی متأثر به نظر می رسید. چند با مطلبش را با عبارتهای مختلف تکرار کرد و در حالی که

ص: ۹

اظهار علاقه به من می کرد، به روش انتخابی من در زمینه تألیف یا ترجمه، شدیداً اعتراض داشت.

راستی چرا در جامعه ای که منسوب به حضرت ولی عصر عجل الله فرجه است و در کشوری که افتخار پیروی از اهل بیت عصمت و سهارت علیهم السلام را دارد، از زبان انسانی متعهد، انقلابی و فهمیده چنین سخنانی تراوش کند؟

چرا او و دیگر همفکرانش نباید بفهمند که چیزی مهمتر از ولایت نیست و اگر ولایت درست شد، سایر مسائل درست می شود و اگر ولایت کم رنگ شد؛ یا خدای نخواسته از انسان _ که با لفطره ولایت را در درون وجودش پذیرا است _ گرفته شد، هیچ عبادتی از او پذیرفته نیست؛ این اصلی است که مکتب ما بر آن استوار است و تردیدی در آن وجود ندارد. پس چرا اگر کسی خواست در این زمینه بحث کند، یا بر آن تاکید نماید یا مطالبی نو ارائه دهد، او را متهم به «ولایتی» شدن می کنند؟ و انسان «ولایتی» را مرتجع معرفی می نمایند؟

مگر انقلاب اسلامی مبتنی بر ولایت نیست؟ مگر ولایت، اصلی ترین و اساسی ترین پایه های حکومت اسلامی نیست؟ مگر امام خمینی قدس سره، بزرگترین منادی ولایت راستین نیست؟ مگر امام وصیتنامه

جاویدانش را با «حدیث ثقلین» آغاز نکرده است؟ مگر امام همواره بر ولایت تاکید نکرده است؟

پس این چه ترسیم غلطی است که از «ولایت» در اذهان ایجاد شده است؟ و اصلاً مگر چیزی بالاتر از ولایت وجود دارد؟ مگر در احادیث متواتر به ما نرسیده است که: اسلام بر پنج ستون استوار است: نماز و زکات و روزه و حج و ولایت و در ادامه حدیث امام باقر علیه السلام آمده است که: «و ما نودی بشیء مثل ما نودی بالولایه».

_ و به چیزی مانند ولایت اهمیت داده نشده است.

در روایت دیگری به همین مضمون، زراره از امام باقر علیه السلام می پرسد: کدام یک از این ستونهای اسلام، فضل است؟ حضرت می فرماید: «الولایه افضل لأنها مفتاحهنّ و الوالی هو الدلیل علیهنّ» _ ولایت از همه آنها افضل است چرا که کلید آنها است و والی _ که همان امام است _ دلیل و راهنمای بر احکام آنها است.

و مگر نه هیچ عملی از اعمال انسان پذیرفته نمی شود جز با ولایت؟

محب الدین طبری در جلد ۲ ریاض النظره _ ص۱۷۲ از رسول خدا (ص) نقل می کند که فرمود:

«اذا جمع الله الاولی و الآخرین یوم القیامه و نصب الصراط علی

جسر جهنم لم یجزها أحدٌ الا من کانت معه براءه بولایه علی بن ابی طالب».

ـ روز قیامت که خداوند تمام مردم را از اولین و آخرین جمع می کند و صراط بر پل جهنم گذارده می شود، هیچ کس نمی تواند بر آن صراط عبور کند جز کسی که گذرنامه ای از ولایت علی بن ابی طالب داشته باشد.

در ذخایر العقبی ص۶۸، مناقب خوارزمی ص۹۷، عواعق المحرقه ابن حجر ص۱۰۷، از عمربن خطاب نقل کرده اند که دو نفر اعرابی نزد او آمدند و گفتند: بین ما دو نفر داوری کند. عمر رو به علی بن ابی طالب کرده گفت: تو میان این دو قضاوت کن. یکی از آنها به عمر ـ از روی اعتراض ـ گفت: این آدم داوری کند؟! عمر با خشم گریبان او را گرفت و گفت: «ویحک ما تدری من هذا؟ هذا مولای و مولی کل مؤمن و من لم یکن مولاه فلیس بمؤمن».

ـ وای بر تو! می دانی این مرد کیست؟ این مولای من و مولای هر مؤمنی است و هر که علی مولایش نباشد، مؤمن نیست.

حافظ واحدی پس از ذکر حدیث غدیر، می گوید:

این ولایتی که پیامبر آن را برای علی، تثبیت نمود، همان ولایتی است که در روز قیامت از همه مردم نسبت به آن سؤال می شود. و در مورد سخن

خداونـد که می فرمایـد: «وقفوهم انهم مسـئولون» ـ یعنی ازولاـیت علی رضـی الله عنه، از آنهـا سؤال می شود و تفسـیرش این است که: از آنها پرسـیده می شود که آیا حق ولایت را نسـبت به علی چنانکه پیامبر سفارشـشان کرده بود، ادا کردنـد یا اینکه آن را ضایع نموده و به آن اعتنا نکردند؟ و این حدیث را حموینی در فرائد السمطین در باب چهاردهم و ابن حجر در صواعق، ص۸۹ و حضرمی در «الرشفه» ـ ص۲۴ آورده اند.

و همچنین آلوسی، مفسر بزرگ قرآن در جلد۲۳، ص۷۴ از تفسیرش پس از ذکر آیه «وقفوهم انهم مسئولون» و اشاره به اقوال مختلف می گوید:

«و أولی هذه الاقوال ان السؤال عن العقاید و الاعمال و رأس ذلک لا اله الا الله و من أجلّه ولایه علی کرم الله وجهه».

ـ سزاوارترین اقوال این است که سؤال از عقیـده و رفتار انسان می شود که در رأس آنان «لااله الاالله» قرار دارد و از مهمترین سئوالها ولایت علی کرم الله وجهه است.

آری! ولایت همان «دین حنیف» است که جزئی از «فطرت» انسان ها است.

«فأقم وجهک للدین حنیفاً فطره الله التی فطر الناس علیها».

ـ پس توجه خویش را به این دین حنیف و معتدل برقرار کن که این فطرت و نهاد الهی است که مردم را بر آن خلق کرده است و خلقت خدا تغییر ناپذیر است.

و ولایت همان «طریقه» است که فرمود:

«و ان لو استقاموا علی الطریقه لأسقیناهم ماءً غدقاً».

ـ و اگر آنان بر این روش و طریقت استوار شوند، پس آبی گوارا و فراوان به آنان خواهیم داد.

ولایت همان «حسنه» است که فرمود:

«من جاء بالحسنه فله خیرٌ منها».

ـ هر که با حسنه به ملاقات پروردگارش بیاید، بهتر از آن به او خواهیم داد.

و ولایت همان «نبأ» عظیم است که در آن اختلاف می کنند:

«عمّ یتساءلون، عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون».

ـ از چه می پرسند؟ از آن خبر بزرگ که درباره اش اختلاف می کنند.

و ولایت همان «تواصی به حق» است.

«والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر».

ـ قسم به روزگار که انسان همواره در زیان است جز کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام دادند و همدیگر را به حق و صبر سفارش کردند.

و ولایت همان «خیرات» است:

«و لکّل وجههٌ هو مولّیها فاستبقوا الخیرات».

ــ هر گروهی را جهتی هست که به آن روی می آورند، پس در خیرات سبقت و پیشی بگیرید.

و ولایت همان «نعیم» است؛ بزرگترین نعمتی که از ما سؤال می شود که با آن چه رفتاری کردید:

«ثم لتسئلنّ یومئذ عن النعیم».

ــ و آنگاه ــ در آن روز ــ قطعاً از شما سؤا می شود نسبت به آن نعمت بزرگ.

و سرانجام ولایت همان «نور» است که در سیمای مؤمن، تابشی ویژه دارد:

«أومن کان میتاً فأحییناه و جعلنا له نوراً یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها».

ــ آیا کسی که مرده بود، پس او را زنده کردیم و نوری برای او قرار دادیم که همواره با آن نور در میان مردم راه می رفت؛ آیا او مانند کسی است که پیوسته در ظلمت ها و تاریکی ها است و از آن هرگز خارج نمی شود.

پس حال که ولایت «فطره الله» است، باید این فطرت الهی را در افرادی که مرده است، زنده و احیا کرد و باید پرده غفلت و فراموشی را از جلوی

دیدگانشان برداشت و «صراط مستقیم» را به آنان نمایاند تا با این «نور» به دین حنیف باز گردند و بر این «طریقه» پایدار شوند و به این «خیرات» روی آورند چرا که این تنها نعمتی است که مورد بازپرسی قرار می گیرد و هیچ عملی جز با مهر و امضای «ولایت» پذیرفته نمی شود.

این «ولایت» است که دین با آن کامل شد و نعمت اتمام یافت «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و ضیت لکم السلام دینا» و این را نه ما شیعیان می گوئیم که تمام محدثین و مفسّرین بزرگ اهل سنت بر آن اقرار و اذعان دارند، و آن را بر ولایت علی علیه السلام تفسیر می کنند. کافی است خواننده عزیز، کتاب را با دیدی منصفانه و خالی از عصبیت ها و هواهای نفسانی و با دقت تمام مطالعه کند تا به این حقیقت نهان برسد و خود دریابد که «جز با ولایت عملی پذیرفته نیست». و اگر در عبادات و احکام دین مانند نماز، زکات، حج و روزه، رخصت و اجازه ای داده شده است، هرگز در «ولایت» رخصتی نیست یعنی: ولایت باید همواره بر انسان سایه افکند و انسان مؤمن در پرتو ولایت، اعمالش را انجام دهد تا مقبول حق قرار گیرد.

و این کتاب ـ که در دسترس شما قرار گرفته است ـ انگیزه ای جز این ندارد که «ولایت» را آنگونه که خدا و رسولش خواسته، معنی کند و از

کتب معتبر برادران اهل سنت، استدلال نماید. این چیزی است که قریب ۲۵ سال پیش، نویسنده که خود در دبیرستان کویت تحصیل می کرد، با بحث و گفتگوی طولانی با معلّمش، به آن نتیجه رسید؛ حال چه بهتر که شما نیز به این نتیجه شیرین که از شهد گلشن کتاب و سنت، استخراج گردیده، برسید و به آن بپیوندید تا اعمالتان مورد رضایت خدا قرار گیرد و در روز رستاخیز روسفید، محشور گردید.

نکته ای که لازم به تذکر است این است که جلسات رسمی و مرتبی که در این میان برگزار شد، بیش از آن است که در این کتاب آمده است و علت حذف بعضی از صورت جلسه ها این است که مطالب آنها یا تکراری بوده یا شاید با مفهوم «وحدت» از نظر برخی از اندیشمندان، سازگار نبوده، لذا از ذکر آنها خودداری شد. عفو با شما است.

نکته دیگر این است که بعضی از مطالب کتاب، بیش از مطالبی است که در محاوره و گفتگو با استاد، رد و بدل شده و قطعاً در مواردی، مضامین و سندهای روایات، کاملتر و با دقت بیشتری انتخاب شده است ولی بهرحال، خالی از غلط و اشتباه نیست که امید است خواننده محترم با لطف خود آنها را نادیده بگیرد و بر نویسنده ببخشاید.

سیدمحمدجواد مُهری

نخستین برخورد

اشاره

قریب یـک ربع قرن پیش یـا در سـال ۱۹۶۸ میلادی در کلاس دوم یکی از دبیرسـتانهای دولتی کویت به نـام «ثانویه الـدعیه» درس می خواندم. دوران ابتدائی و راهنمائی را قبلاً در مدرسه ای ملی که شیعیان کویت آن را تأسیس کرده بودند و یکی از مردان فداکار و متعهّد آنجا به نام «سیدمحمدحسن موسوی» آن را اداره می کرد، گذرانده بودم، و در آنجا چون همه

شـاگردان و بیشتر معلمین شـیعه بودنـد، و معلمین سـنّی هیچگونه دخالتی در امور دینی نداشـتند، لـذا برخوردی با برادران اهل سنّت نـداشتیم، تـا اینکه به دبیرسـتان پـا گـذاشتیم و در آنجـا بـا جـو دیگری مـواجه شـدم. بیشـتر شـاگردان و معلّمین من جز معدودی، اهل تسنّن بودند؛ ناگزیر می بایست برخوردی در خور با آنان داشته باشیم.

از آنجا که پـدرم مرحوم آیه الله حاج سـیدعباس مهری وظیفه هـدایت و راهنمائی مردم آن دیار را به عهـده داشت، این وظیفه مهم را نسـبت به فرزنـدان خویش نیز به نحو احسن انجـام می داد و پیوسـته مـا را وا می داشت که مسائل عقیـدتی را با مطالعه کتابهای لازم، فرا گیریم و مسـلّح به سـلاح استدلال و برهان گردیم و خود نیز کم و بیش، چه به صورت عمومی و همگانی و چه به صورت خصوصی، آموزش می داد و مطالب را به ما می آموخت.

هر گز فرامـوش نمی کنـم کـه بیش از ۱۲ سـال از عمرم نگذشـته بـود که بـا رهنمود ایشـان، به مطـالعه کتـاب نفیس و ارجمند «الغـدیر» که دائره المعـارف امـامت و ولا-یت است، پرداخته و در انـدک زمـانی تمام آن را ــ تقریباً ــ مطالعه کردم و به ذهن خود سپردم. از این روی، در مدرسه دولتی وقتی با آن برادران مواجه می شدم، خود را از نظر عقیده، کاملاً مسلّح

می یافتم و از هیچ بحث و کنکاشی دریغ نداشتم.

در کلاس اول دبیرستان، برخوردهائی با معلّم دینی داشتم ولی چون تازه به آن محیط راه یافته بودم و او نیز پیرمردی بی حوصله بود، هرگز بحث های پراکنده مان، نتیجه چندان مثبتی در بر نداشت امّا او چون متوجه من شده بود، تلاش می کرد که کمتر مسائل اختلافی را به میان بکشد. با این حال گاهی بحثهای نقضی با او داشتم و او را مغلوب می ساختم.

مثلاً روزی یکی از شاگردان از او پرسید: چرا شما وقتی وضو می گیرید آب را در کف دست ریخته و از مچ به آرنج سرازیر می سازید ولی پیروان یکی از مذاهب اسلامی (شیعیان) آب را از آرنج به پائین می ریزند. فلسفه اش چیست؟

استاد بادی به غبغب انداخته و با چهره ای حق به جانب گفت: معمولاً دستها پر از مو است و اگر از بالا به پائین آب ریخته شود، ممکن است آب درست به زیر موها دست راه نیابد ولی اگر از مچ به بالا آب ریخته شود، زیر مو قطعاً خیس می شود، و این اقرب به احتیاط است.

فوراً از جا برخاستم و گفتم: آقا اجازه! پس شما اگر بخواهید غسل کنید، باید سرها را بر زمین بگذارید و پاها را به هوا بلند کنید زیرا بدن انسان پمس از مو است و با این فلسفه مطرح شده، می بایست آب به زیر مو برسد!!

ناگهان صدای خنده و قهقهه بچه ها بلند شد و استاد که سخت پکر شده بود، با تندی به من گفت:

بحث بیهوده مکن! تو هنوز کوچکتر از آنی که در مسائل فقهی، نظر بدهی!!

و با این سخن مرا سر جایم نشاند! ولی هرگز بچه ها قانع نشدند که نشدند.

بهرحال سال اول دبیرستان سپری شد و به سال دوم پا گذاشتیم. هم سن من بیشتر شده بود و هم در چند ماه تعطیل، مطالعات بیشتری در این زمینه کرده بودم و آمادگی افزونتری برای مقابله پیدا کرده بودم. اتفاقاً معلم دینی ما نیز نسبتاً جوان و آدم خوش اخلاقی بود.

در اولین جلسه درس دینی بودیم که استاد جوان مصری به نام «عمرالشریف»(۱) وارد کلاس شد و بحثی را درباره هدایت در اسلام آغاز کرد. در ضمن سخن، آیه «انک لا تهدی من احببت»(۲) را تفسیر کرد و گفت:

این آیه درباره ابوطالب عموی پیامبر نازل شده است زیرا در لحظات آخر عمر، پیامبر بر بالینش آمد و هر چه از او خواست که شهادتین را بر

۱- لازم به تذکر است که ایشان غیر از عمرالشریف، هنرپیشه معروف است.

۲- سوره قصص _ آیه۵۶.

زبـان جـاری کنـد، نپـذیرفت و بالاـخره کـافر از دنیا رفت!! پیامبر سـخت نگران شـد که عموی محبوبش کافر از دنیا برود ولی خداوند بر او وحی نازل کرد که ای پیامبر! تو نمی توانی هر که را دوست داشته باشی، هدایت کنی.

هـدایت، موهبتی است الهی که به هر که خواست می دهد و از هر کس خواست باز می گیرد. تو تلاش مکن که عمویت را به اسلام هدایت کنی!

خونم به جوش آمد. تاب تحمل را از دست دادم. با عصبانیّت و بدون گرفتن اجازه برخاستم و فریاد زدم:

اسـتاد! لابُد چون ابوطالب پدر علی است، شـما این مؤمن را کافر می دانید و چنین آیه ای را درباره او تأویل می کنید. انصاف نیست کسـی که تمام عمرش را در راه اسـلام به سـر برده و آن همه خدمات شایسـته به پیامبر و مسلمانان انجام داده را اینچنین تهمت بزنیـد و او را _ که یـک موحّـِد واقعی و یـک انسـان کامـل است _ کافر بدانیـد. آن روز که تمام کفار قریش با پیامبر اسلام به مبارزه برخاستند و غاو را در محاصره اقتصادی قرار دادند، چه کسی جز ابوطالب از پیامبر دفاع کرد؟

استاد با لبخند پاسخ داد:

اولاً _ درست نیست که ما را چنان تهمتی بزنی. ملی علی را به عنوان یکی

از برگزیـده ترین و بهترین انسانهـا قبول داریم و او را بهر حال یکی از خلفای پیامبر می دانیم. پس ما با علی هیچگونه دشـمنی نـداریم که ابوطالب را چون پدر علی است کافر بدانیم. وانگهی او انسانی عاطفی بوده و به محمد(ص) بسـیار علاقه داشـته لذا هر چند پیرو دینش هم نبوده است، از او حمایت می کرده و این هیچ اشکالی پیش نمی آورد.

گفتم: اتفاقاً اشـکال بزرگی پیش می آید. اصـلاً پیامبر نمی تواند به یک کافر تکیه کند و از حمایتش _ آن هم به آن صورت گسترده _ برخوردار باشد. مگر شما قرآن را نخوانده اید که می فرماید:

«یـا ایها الـذین آمنوا لا تتخـذوا الیهود و النصاری اولیاء بعضـهم اولیاء بعض و من یتولهم منکم فانه منهم، ان الله لا یهـدی القوم الظالمین».(۱)

_ ای مؤمنین! یهود و نصـاری را به دوستی مگیریـد. آنهـا برخی دوست برخی دیگرنـد و اگر هر یـک از شـما، با آنها دوسـت شود، از آنها خواهد بود و همانا خداوند ظالمان را هدایت نمی کند.

گفت: اینکه درباره یهود و نصاری است.

گفتم: اتفاقاً یهود و نصاری اهل کتاب اند. اگر خداوند اجازه نمی دهد

۱- سوره مائده _ آیه۵۱.

که مـا با اهل کتاب دوستی داشـته باشـیم و آنها را تکیه گاه خود قرار دهیم، قطعاً اجازه نمی دهـد، مشـرکینم قریش را حامیان خود قرار دهیم.

از آن گذشـته، آیه دیگری در قرآن آمـده است که بکلی این رابطه خانوادگی را قطع می کنـد و هشـدار می دهـد که به هیچ نحو نبایـد پـدران و مادران ــ چه رسـد به عموها ــ را که کافرنـد، تکیه گاه خود قرار داد و با آنها رابطه تنگاتنگ داشت. می فرماید:

«یـا ایهـا الـذین آمنـوا لاـ تتخـذوا آبـائکم و اخـوانکم اولیـاء ان اسـتحبوا الکفر علی الایمـان، و مـن یتـولهم منکـم فأولئـک هم الظالمون».(۱)

ای کسانی که ایمان آورده ایـد، پـدران و برادران خود را که کفر را بر ایمان ترجیـح داده انـد، به دوستی نگیرید و هر یک از شما با آنان دوستی کند، پس از ستمگران خواهد بود.

و اصلاً خداوند در آیات بی شماری که متجاوز از سی آیه است، مسلمانان را بکلی از دوستی با کفار منع کرده است چه رسد به اینکه آنهـا را حـامی و پشتیبـان خود قرار دهنـد. آیـا ممکن است پیامبر که خود مبلغ آیات خـدا است، از روشن ترین حکم الهی سرباز زند و با خداوند آشکارا

۱- سوره توبه ــ آیه۲۳.

مخالفت کند؟

ایمان ابوطالب

از اینها که بگذریم دلائل ایمان ابوطالب بسیار زیاد است و من الآن شاید نتوانم تمام آنها را یادآور شوم ولی همین قدر کافی است که او در اشعار زیادی پیامبر خدا را به نبوت و رسالت شناخته و ایمان خویش را اعلام کرده است، هر چند در وضعیتی بوده که نمی بایست اینچنین آشکار اعلام کند.

استاد که داشت رنگ به رنگ می شد و از این آیات قرآنی که گویا ابداً به گوشش نرسیده بود، متعجّب شده بود، گفت:

شما اگر می خواهید بحث کنید، در کلاس جای بحث نیست، کلاس مخصوص جنابعالی نیست که متکلم وحده شوی و وقت سی و چند شاگرد دیگر را به خود اختصاص دهی! بیا در اطاق ما (اطاق معلمین) آن هم در وقت زنگ تفریح تا با هم بحث کنیم.

گفتم: نشد! یا شما مسائل اختلافی را به میان نکشید یا اگر به میان کشیدید، باید منتظر پاسخ باشید. من امروز اگر از ابوطالب، این مؤمن موحّد و این انسان پاک دفاع نکنم، عقیده تمام شاگردان نسبت به ایشان،

مانند عقیده شما می شود و در روز قیامت در برابر خدا و رسولش سرافکنده خواهم بود.

من حاضرم در هر وقت و هر جا که باشد در هر زمینه ای از مسائل عقیدتی با شما بحث و گفتگو کنم ولی امروز اگر بچه ها اجازه دهند، دو بیت شعر از ابوطالب بخوانم که عقیده شان نسبت به او متزلزل نشود.

فوراً از گوشه و کنار کلاس، بچه ها به من حق دادند و گفتند:

استاد! حق با اوست، بگذارید از عقیده اش دفاع کند.

استاد ناچار ساکت شد و منتظر ماند.

من در حالی که ذهنم کاملاً به سوی حضرت ابوطالب روانه شده بود، از او و از خدایش استمداد کردم که در این نخستین جلسه عمومی و در حضور شاهدان زیاد، بتوانم تا اندازه ای حق سیّد و سرور مکه را ادا کنم و از این مظلوم تاریخ رسالت دفاع نمایم.

گفتم: استاد! دوستان! ابوطالب کسی نبود که در رسالت پیامبر اندک شک و تردیدی داشته باشد. .او در قصاید زیادی، پیامبر را ستوده و به نبوّت و رسالتش شهادت داده است. او پس از اینکه به قریش خبر داد که موریانه صحیفه تان را خورده است و تنها نام خدا است که در آن صحیفه باقی مانده و این امر را برادر زاده ام محمد به من خبر داده؛ اگر باور ندارید

بروید و صحیفه را از درون کعبه بیرون آورید؛ اگر این سخن محمد راست بود، پس به او بگروید و بیدار شوید و اگر دروغ بود، من او را به شما می سپارم که اگر خواستید او را مجازات کنید یا بکشید.

گفتند: راضی شدیم! رفتند صحیفه را آوردند و دیدند سخن رسول الله به حق بوده است. امّا آن کس که قلبش مرده است و خداوند پرده ای بر آن افکنده و دیدگانش از دیدن حق و گوشش از شنیدن سخن حق طفره می رود، این معجزه بزرگ را نیز نادیده می گیرد، لذا به ابوطالب گفتند:

این هم سحر دیگری از سحرهای برادر زاده ات است! و همچنان در گمراهی خود فرو رفتند.

ابوطالب به خانه خدا نزدیک شد و پرده خانه را گرفت و عرض کرد:

بارالها! ما را بر ظالمان پیرو گردان، اینان که رحم ما را قطع کردند و حرمت ما را شکستند.

سپس قصیده ای طولانی و بسیار زیبا خواند که متأسفانه من اکنون بیشتر از دو بیت آن را از بر ندارم ولی خوب است برادران پس از اتمام جلسه به کتابخانه مدرسه بروند و در کتابهای تاریخ آن را پیدا کرده و بخوانند.

یکی برخاست و گفت: در چه کتابی چنین داستانی آمده؟

گفتم: داستان صحیفه معروف است و در تمام کتابهای تاریخ ذکر شده است. می توانید به تاریخ یعقوبی، سیره ابن هشام، تاریخ ابن کثیر، طبقات ابن سعد و عیون الاخبار ابن قتیبه مراجعه کنید که همه از کتابهای معتبر اهل سنّت است.

بهرحال ابوطالب در آن قصیده غرّا می فرماید:

الا ان خیر الناس نفساً و والداً *** اذا عدّ سادات البریه احمد

نبیّ الاله و الکریم بأصله *** و اخلاقه و هو الرشید المؤیّد

بدانید که برترین مردم چه از نظر شخصی و چه از نظر حسب و نسب، در صورتی که تمام سادات و بزرگان خلایق، ذکر شوند، احمد است.

او پیامبر برگزیده خداوند و انسان گرامی و والاتی است که پسندیده ترین اخلاق را دارا است و او مردی کامل و دانا و از سوی خداوند مورد تأیید و نصرت قرار گرفته است.

آیا کافی نیست که ابوطالب او را «نبی الاله» معرّفی کند؟ مگر این شهادت به رسالت و نبوت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم نمی باشد؟

و بالاتر از این دو بیت شعر، یک رباعی است که به صراحت، پیامبری

حضـرتش را گواهی می دهـد و اتّفاقاً بخاری در «تاریخ الصـغیرش» و ابن عساکر در تاریخش و این حجر در اصابه اش نیز آن را نقل کرده اند که در ستایش رسول الله می فرماید:

لقد اکرم الله النبی محمداً *** فاکرم خلق الله فی الناس احمد

و شق له من اسمه لیجلّه *** فذو العرش محمودٌ و هذا محمّد (۱)

خداوند پیامبرش محمد را بسیار گرامی داشته، از این روی برترین آفریدگان خدا در میان مردم، احمد است.

خدا نام او را نیز از نام خود مشتق کرده پس صاحب عرش محمود است و این محمّد است.

این بیت ظـاهر و بـاطنش روشن و واضـح است. تازه دلالت بر عظمت شأن و بزرگواری و دانش فراوان و علوّ مقام ابوطالب نیز دارد.

۱- تاریـخ الصـغیر بخاری. تاریخ ابن عساکر – ج۱ – ص۲۷۵. تاریـخ ابن کـثیر – ج۱ - ص۲۶۶. اصـابه ابـن حجر – ج۴ – ص۱۱۵. دلائل النبوه ابونعیم – ج۱ – ص۶.

استاد گفت: این بیت دوم را نسبت به حسان بن ثابت می دهند.

گفتم: اتفاقاً حسان این بیت را از ابوطالب گرفته و در ضمن قصیده اش در مدح پیامبر آورده است.

از اینها که بگذریم داستان استسقای حضرت ابوطالب و حضرت عبدالمطلب و استمداد از پیامبر اکرم در حالی که او کودکی خردسال بود، معروف و مشهور است و این دلیل روشنی است که آن دو بزرگوار به پیامبر، ایمان داشتند و او را به خاتمیّت و رسالت، پذیرفته بودند قبل از اینکه بحث رسالت مطرح باشد. آنها از روز نخست می دانستند که این کودک چه مقام و چه قربی عندالله دارد. دو سال بود که باران نیامده بود و مردم در حال قحطی بسر می بردند. ابوطالب، این کودک خردسال را آورد و رو به کعبه قرار داد و خدا را به حق او قسم داد که:

«الها، خداوندا، به حق این کودک، باران رحمتت را بر سر ما ببار».

ساعتی نگذشت که ابری تیره آسمان مکه را پوشاند و آنچنان بارانی بارید که ترسیدند سیل، خانه خدا را ببرد.

ابوطالب وقتی به یاد این داستان افتاده بود، در مدح رسول خدا فرمود:

و أبیض یستسقی الغمام بوجهه *** ثمال الیتامی عصمه للأرامل

یلوذ به الهلاک من آل هاشم *** فهم عنده فی نعمه و فواضل

و میزان عدل لا یخیس شعیره *** و وزان صدق وزنه غیر هائل(۱)

چهره تابناکی که ابرها از سیمای مبارکش برای باریدن استمداد می کنند همو که پناهگاه یتیمان و نگهبان بیوه زنان است.

بیچارگان از خاندان هاشم به او پناه می برند، چرا که در کنارش از برترین نعمت ها و فضیلت ها برخوردارند.

او ترازوی عدالت گستری است که به اندازه موئی، به کسی اجحاف و ستم نمی کند.

سخن من ناتمام مانده بود و کلاس سراپا گوش به اشعار پُر مغز و پُر محتوای ابوطالب شده بود که ناگهان زنگ کلاس زده شده و استاد نفس راحتی کشید. با این حال وقتی از کلاس بیرون رفتم، با ماحترام رو به من کرده گفت:

از اینکه در میان شاگردانم، تو را می بینم که اینطور در مسائل عقیدتی و

۱- شرح قسطلانی بر بخاری ـ ج ۲ ـ ص ۲۲۷، خصائص الکبری ـ ج ۱ ـ ص ۸۶، السیره الحلبیه ـ ج ۱ ـ ص ۱۲۵.

تاریخ مسلّط هستی و اینچنین خوب استدلال می کنی، خرسند می شوم و به شاگردی مانند تو مباهات می کنم. ولی بدان که تمام آن حرفها نیز می تواند پاسخ داشته باشد.

گفتم: من در برابر هر پاسخ یا انتقادی با کمال میل ایستاده ام و جواب کافی برای تمام اعتراض ها دارم و اگر قانع نشده اید، باز هم حاضرم با شما حرف بزنم.

استاد: البتّه سخنان شما در مورد ابوطالب بسیار جالب بود و برای من تازگی داشت. ولی همان ها که تو ابیات ابوطالب را از آنان نقل می کردی، او را کافر می انگاشته اند!

گفتم: اگر کسی حق را ببیند و پا روی آن نهد، دلیل نمی شود که شما هم از او در باطلش پیروی کنید.

استاد: یعنی شما می خواهید بگوئید که همه آنان با حق مبارزه کرده اند و فقط خودتان از حق دفاع می کنید؟ این چه حرفی است جانم!

گفتم: استاد! ناراحت نشوید. سخن حق تلخ است و همه کس نمی تواند این تلخی را در ذائقه اش تحمل کند. وانگهی من کاری ندارم به اینکه آنها چه تناقض هایی در گفتارشان بوده است. من غرضم فقط این است که از کتابهای خودتان درباره ایمان ابوطالب استفاده کنم تا معلوم شود که او

کاملاً با ایمان بوده است و اگر کسی باز هم او را کافر بخواند، معلوم می شود ریگی در کفش دارد!!

استاد: گفتی که تناقض هائی وجود دارد. می توانی بر آن دلیل بیاوری!

گفتم: بسیار! و همین یک مورد کافی است که ملاحظه می کنید با اینکه آن همه اشعار ابوطالب را درباره پیامبر نقل می کنند، با کمال جسارت این مرد خدا را کافر قلمداد می کنند. این تناقض نیست؟

گفت: البته می دانی که ابوطالب خیلی محمد را دوست می داشته و در تمام مدت عمرش که با او می زیسته از او حمایت می کرده است، پس چه اشکال دارد که برادر زاده اش را با اشعاری خوشحال کند و از آن همه رنج و مصیبت که بر آن حضرت می باریده، تا اندازه ای بکاهد؟

گفتم: استاد، تعریف کردن و ستودن غیر از شهادت به نبوت است. او نه تنها او را مدح می کند که در موارد گوناگون شهادت به نبوتش می دهد. اینجا دیگر مجال توریه و کنایه زدن نیست. از آن گذشته مگر نه اینکه پیامبر ادامه ازدواج زنهای مسلمان با کفار را باطل اعلام کرده بود و همه می دانند که فاطمه بنت اسد از نخستین کسانی است که اسلام آورد، با این حال او تا آخر با ابوطالب بود و هرگز پیامبر او را از شویش جدا نکرد.

استاد: شما آدم با اطلاعی هستید. اتفاقاً مطالب زیادی به نظر می رسد

ص: ۳۶

که می خواهم عقیده شما را درباره آنها بدانم ولی الآن وقت نیست. امیدوارم از این پس با هم جداگانه بحثهای مفصّلی داشته باشیم ــ به امید دیدار.

ــ خدا حافظ.

آن روز تمام شد، به خانه بازگشتم. جریان گفتگویم را با مرحوم پدرم در میان گذاشتم. خوشحال شد و برایم دعا کرد. سپس فرمود:

فرزندم! ایمان ابوطالب مانند ایمان مؤمن زمان موسی علیه السّلام است که ایمانش را کتمان می کرد. ابوطالب از آغاز به پیامبر ایمان آورده بود وگرنه آنقدر از او دفاع نمی کرد و پیامبر هم طب دستور الهی حق نداشت، او را به حمایت خود برگزیند و حتی او را دوست داشته باشد. و امّا اشعار حضرت ابوطالب در مدح پیامبر که به صراحت، اعتراف به نبوتش دارد بسیار زیاد است و در کتابهای اهل سنّت نقل شده است. می توانی به کتاب «ابوطالب مؤمن قریش» نوشته عبدالله خنیزی مراجعه کنی و قسمتهائی از آن ابیات را نوشته برای استادت ببری، و امّا ابوطالب، همین بس که در تمام مواقف و مراحل، از آن آغاز دعوت که پیامبر خویشان خود را جمع نمود «و انذر عشیرتک الأقربین» تا آخر عمر علناً و آشکارا اعلام حمایت از او می کرده و در برابر کفار قریش می ایستاده و با دل و

جـان از پیـامبر دفـاع می کرده است. اگر او رسالت پیامبر را نپـذیرفته بود، چه داعی داشت که آنچنان از او حمایت کنـد، مگر ابولهب عموی پیـامبر نبود که بـا او مبـارزه می کرد و در همـان جلسه نخستینی که پیـامبر خویشـان خود را جمع کرد و پس از صرف غذا آنها را دعوت کرد، ابولهب برخاست و اعتراض کرد؟ حضرت ابوطالب با عصبانیّت به او پرخاش کرده فرمود:

ای اعور! ساکت باش، تو را چه که با او بخواهی در بیافتی؟!

سپس رو به پیامبر کرده عرض کرد:

سرورم! برخیز و سـخنان خود را با کمال شهامت بیان کن و آنچه دلت می خواهد بگو و پیغام پروردگارت را اعلام کن که تو راستگو و امینی. این چه کافری است که با تمام قوا از اسلام دفاع می کند و با دست و زبان به پشتیبانی برادر زاده اش قیام می کند و خویشان کافر خود را با صـلابت از او می راند که آسیبش نرسانند تا به راحتی پیغام پروردگارش را ابلاغ کند و در آنه روز که همه قریش با او می جنگند او را در شعب خود و در حمایت خود با تمام یارانش قرار می دهد؟! اگر چنین کسی کافر است پس من هم کافرم.

از پدرم تشکر کردم و سراغ کتاب «ابومطالب مؤمن قریش» رفتم و دیدم واقعاض نویسنده اش خیلی زحمت کشیده و خوب از ابوطالب دفاع کرده

ص: ۳۸

است. ولی قبل از او علامه امینی قدس سره نیز در جلد هفتم کتاب "الغدیر" بیش از هفتاد صفحه درباره ایمان ابوطالب به تفصیل، بحث و استدلال کرده که جداً جالب و ارزشمند است.

بهرحال، برای اینکه این مقال تا اندازه ای تکمیل شود، خوب است که چند بیت شعر دیگر از آن جناب بیاوریم تا هیچ شک و شبهه ای برای خوانندگان نماند و حق به حق دار برسد.

حاکم در مستدرکش نقل کرده که ابوطالب ابیاتی را برای نجاشی فرستاد که از او می خواست با مهاجرین به حبشه خوش رفتاری کند. در آن ابیات آمده است:

لیعلم خیار الناس ان محمداً *** و زیر لموسی و المسیح بن مریم

أتانا بالهدی مثل ما أتیا به *** فکل بأمر الله یهدی و یعصم (۱)

مردان نیک باید بدانند که محمد جانشین موسی و مسیح علیهما السلام است.

او دین هدایتی برای ما آورد مانند دینی که آن دو آوردند و همه اینها به امر خدا مردم را هدایت کرده و از افتادن در گناه نگه می دارند.

۱- مستدرک حاکم ــ ج۲ ــ ص۶۲۳ به نقل از ابواسحاق.

و در ابیاتی که خطاب به رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم کرده، عرض می کند:

و الله لن یصلوا الیک بجمعهم *** حتّی أوسد فی التراب دفینا

فاصدع بأمرک ما علیک غضاضه *** و ابشر بذاک و قرّ منک عیونا

و دعوتنی و علمت أنک ناصحی *** و لقد دعوت و کنت ثَمَّ أميناً

و لقد علمت بأن دین محمد *** من خیر أدیان البریّه دیناً (۱)

به خدا قسم هرگز دستشان به تو نمی رسد هر چند همه با هم باشند، مگر اینکه من در زیر خاک دفن گردم.

پس تو رسالتت را دنبال کن و بدون هیچ نگرانی آن را ابلاغ کن و تو را از این بابت بشارت باد و دیدگانت روشن باد.

و همانا تو مرا دعوت کردی و من دانستم که تو خیر خواه منی و تو به تحقیق مرا

۱- خزانه الادب بغدادی ـ ج۱ ـ ص۲۶۱، تاریخ ابن کثیر ج۳ ـ ص۴۲، الاصابه ـ ج۴ ـ ص۱۱۶، سیره الحلبیه ـ ج۱ ـ ص۳۰۵، شرح ابن ابی الحدید ـ ج۳ ـ ص۳۰۶.

به سوی دینت فرا خواندی و همواره امین و درستکار بودی.

و به تحقیق دانستم که دین محمّد از بهترین ادیان آفریدگان خدا است.

ضمناً یک قصیده لامیه طولانی در ستایش رسول خدا صلی الله علیه و آله دارد که در چندین بیت آن اعتراف به رسالت و پیامبری حضرتش می کند و ابن هشام در جلد اول سیره اش صفحات ۲۸۶-۲۹۸ نود و چهار بیت آن را نقل کرده و ابن کثیر در تاریخش نود و دو بیت آن را آورده است. این قصیده که هم طراز معلقات سبع است و در قلّه بلاغت و فصاحت قرار دارد، در حالی سروده شده است که قریش جداً به مبارزه با پیامبر اسلام برخاستند و مسلمانان را با زور سرنیزه از آن حضرت دور می کردند.

قسطلانی در ارشاد الساری ج۲ – ص۲۲۷ آن را قصیده ای والاـ و رسا معرّفی کرده و عدد ابیاتش را صد و ده بیت شمرده است. و اگر نه این بود که مبنای ما بر خلاصه گوئی و اختصار است، هر آینه آن قصیده را در اینجا می آوریم ولی همینقدر کافی است که اشاره ای به آن شود تا کژروان و باطل اندیشان، بیش از این به ساحت مقدّس و پاک این رادمرد الهی، توهین روا ندارند و تهمت کفر را به این مؤمن نیکو سرشت و نخستین مدافع اسلام و یار و یاور رهبر اسلام، نزنند و از گفته خود به درگاه حضرت

ذوالجلال انابه کنند.

ابوطالب آن یکه تاز میدان جهاد و استامت در دوران سیاه جاهلیّت و ظلمتکده قریشیان مشرک بود.

ابوطالب ماه تابانی که نور پرغروغش از آفتاب درخشان محمدی برگرفته و فریاد بلندش در سرزمین بطحا، انعکاس آوای نازنین پیامبر امی در کلمه "لا اله الا الله محمد رسول الله" بود.

ابوطالب بلند آوازه ای که آئین رهائی بخش اسلام از برق شمشمیر بُرّانش و نوای دلنشین اشعارش و حمایتهای بی دریغش به پیش تاخت و ظلمت سرای مکه را نور باران کرد.

ابوطالب مرید بی چون و چرای محمّد(ص) که میل و عشقش به صاحب رسالت در مجاری جسم و جانش ساری بود و همواره در ره عاشقی گام می نهاد تا آن دم که به یقین رسید و جاذبه رب الارباب او را به اعلی علیین برد و در رثایش رسول خدا گریه کنان فرمود:

«عموی گرامی! در کودکی مرا تربیت کردی و در یتیمی مرا در آغوش گرفتی و در بزرگسالی یاریم کردی، خداوند تو را جزای خیر دهد».

یعقوبی در تاریخش گوید که:

وفات ابوطالب آنچنان قلب رسول خدا را آزرد و او را

محزون و غمگین ساخت که وقتی بر جسد بی روحش وارد شد، چهار بار بر پیشانی راستش و سه بار بر پیشانی چپش دست مبارک را مالید و سپس بر او نالید و دعای خیر برایش کرد. آنقدر مرگ ابوطالب بر برادر زاده اش گران آمد که آن سال را «عام الحزن» نامید.

آیا پیامبر در مرگ یک کافر ـ و العیاذ بالله ـ اینچنین می نالد و می گرید و اندوهناک می شود؟

آیا رسول خدا که مأموریت داشت با کافران، برخوردی سخت و خشن داشته باشد و بر مؤمنان عطوف و مهربان باشد، به یک کافر اینچنین مهر می ورزد و بیش از همه مؤمنین به او اظهار محبت می کند و در فقدانش جزع می نماید؟

تاریخ را بازنویسی کنید و این لکه های ننگ را از صفحه تاریخ بزدائید. بس است پیروی کردن از نیاکان فرومایه ای که به خاطر دشمنی با وصی رسول الله، پدر بزرگوارش را بی رحمانه با تازیانه الحاد می رانند، در حالی که تاریخ اسلام مالامال است از نغمه های اسلام خواهی ابوطالب، یار راستین محمد.

درود بی پایان خدا بر او و بر محبانش باد و لعنت و نفرین ابدی بر

ص: ۴۳

دشـمنانش جز آنـانکه ره جهـالت و نـادانی را پیمودنـد و بـا رسـیدن به حق به سوی آن بازگشـتند و گذشـته خود را بـا توبه و بازگشت به راه هدایت پیشگان و صراط مستقیم پیمایان جبران کردند.

ص: ۴۴

آغاز جلسات رسمی

آغاز جلسات رسمی

چند روزی از اولین برخورد درباره ایمان ابوطالب با استاد گذشت و در خلال آن روزها کم و بیش در فرصتهای کوتاه بین درسها، با هم صحبتهائی می کردیم و گفتگوهائی داشتیم ولی چون جلسات پراکنده ای بود، مطالب همواره ناتمام و ناقص می ماند و ثمره ای نداشت. تا اینکه روزی استاد به من پیشنهاد کرد، در زنگ تفریح روزهای یکشنبه و چهارشنبه که پس از درس پنجم آغاز می شود و برای نهار خوردن و یا کاردستی و استراحت ۵۰ دقیقه به طول می انجامد، در اطاق مخصوص معلّمین با هم بحثهائی داشته باشیم.

این پیشنهاد را پذیرفتم هر چند تا اندازه ای دلهره داشتم که نکند استادان باسوادی با من برخورد کنند و من که از چندان دانشی در این زمینه برخوردار نیستم، نتوانم به مقابله برخیزم ولی از آنجا که حق را در راه

انتخابی خود می دیدم و به سلاح استدلال تا اندازه ای مسلّح بودم، نهراسیدم و بر خداوند توکّل کردم و از این پس، جلسات رسمی ما آغاز شد.

ص: ۴۸

جلسه اول

اشاره

یکشنبه ۱۹۶۸/۱۰/۸

تفسیر آیه ولایت

اولین جلسه رسمی در روز یکشنبه، هشتم اکتبر سال ۱۹۶۸ میلادی در اطاق مخصوص معلمین، بین اینجانب و استاد عمرالشریف آغاز شد.

استاد با پی گرفتن سخنان گذشته به من گفت:

شما معتقد بودید که بزرگان ما در کتابهای خود تناقض گوئی می کنند. آیا سخنت را روشن تر و مستدل تر می توانی بیان کنی. ضمناً تلاش کن مطالب خود را درباره صحاح ستّه که مورد اطمینان ما است بیان کنی.

گفتم: در چه زمینه ای میل داری بحث کنیم؟ آیا بهتر نیست در مورد خلافه علی علیه السّلام که اصل اختلاف را میان ما و شما تشکیل می دهد گفتگو کنیم؟

گفت: اتفاقاً همین هم مورد نظر من است.

گفتم: شما معتقدید که پیامبر جانشین خود را تعیین نکرده و بدون

وصیت از دنیا رفته است. و در جای جای کتاب های حدیث و تاریختان سخن از ضرورت وصیّت ـ طبق کتاب و سنّت ـ به میان آمده است. چطور ممکن است، وصیّت در اموال، نافذ و جاری باشد بلکه واجب و ضروری تلقی شود، ولی پیامبر با اینکه خود، وصیت را تشریع کرده، مسلمین را به حال خودشان رها کند و در مورد مهم ترین و سرنوشت سازترین امور، وصیت نکند و از دنیا برود تا چنان هرج و مرجی برپا گردد و با زور سرنیزه بیعت ابوبکر را بر مردم تحمیل کنند و چقدر خونهای بی گناهان ریخته شود و فسادی دامنگیر جهان اسلام تا امروز گردد؟ این تناقض نیست!

چه تناقضی از این بالاتر که در یک جای کتابهایتان می نویسید که پیامبر فرمود:

«ترکت فیکم الثقلین، کتاب الله و عترتی اهل بیتی، ما ان تمسکتم بهمالن تضلوا بعدی ابداً».

ـ دو چیز گرانبها در میان شما گذاشتم، کتاب خدا و عترتم، پس تا وقتی که به این دو تمسّک جوئید، هرگز پس از من گمراه نگردید.

و در جای دیگر می نویسید که پیامبر فرمود:

«کتاب الله و سنّتی».

در کتابهای جدید اصلاً «و عترتی» بکلی فراموش می شود و کنار گذارده می شود و باز هم می گوئید که تناقض در کتابهای صحیح ما وجود ندارد!!

استاد: خواهش می کنم شعار نده. هر جمله ای را که می گوئی باید بر آن استدلال کنی یا اینکه یک طرفه بخواهی داد سخن بدهی که پذیرفته نیست.

گفتم: حق با شما است. من در برابر هر شعاری که داده ام، ایستادگی می کنم و از کتابهای خودتان استدلال می نمایم و ثابت می کنم که ولایت علی و جانمشینی او صددرصد ثبت شده و از لسان رسول اکرم نه یک بار بلکه چندین بار جاری شده و در صحاح و مسانید شما که مورد اعتمادتان است، نقل شده است.

استاد: تمام اهل سنّت معتقدند که هیچ نصّی از رسول خدا در مورد خلافت حضرت علی نرسیده و خلافت طبق آیه قرآن که می فرماید:

«و امرهم شوری بینهم»

جز با شورا تحقق نمی یابد و خلافت ابوبکر از سوی بزرگان اصحاب امضا و تایید شده است.

ص: ۵۳

گفتم: یعنی شـما معتقدید که ابوبکر و اصـحاب به شورا معتقد بودندم و پیامبر به آن اعتقاد نداشت. از آن گذشـته ما معتقدیم پیـامبر در مسـأله رهبری و فرمـانروائی مردم هرگز مشورت نمی کرد، بلکه فقـط بـا نصّ، آن هم نه از پیش خودش که از سوی پروردگارش به او وحی می شد و او ان را ابلاغ می کرد. مگر نه خداوند می فرماید:

«و ما ینطق عن الهوی، ان هو الا وحی یوحی علمه شدید القوی».

ـ هرگز از روی هوا و هوس سـخن نمی گویـد، بلکه تمام حرفهایش وحی است که از سوی خداونـد به او وحی می شود و به وسیله فرشته ای نیرومند آموزش می بیند.

و اصـلاً ما را چه به سنّت، در جائی که خداوند صراحتاً در قرآن کریم، ولایت علی را تثبیت کرده و ولایت را منحصر در خدا و رسولش و علی نموده است.

استاد: باز که به شعار دادن افتادی، کجا اسم علی در قرآن آمده است؟

* : لازم نیست که اسمش بیاید. صفاتی را خداوند ذکر کرده که فقط منطبق بر علی است. می خواهی بشنوی؟!

استاد: آری!

* : خداوند در سوره مائده، آیه ۵۵ می فرماید:

«انما ولیکن الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلاه و یؤتون الزکاه و هم راکعون».

ـ ولیّ شما فقط خداونـد است و پیامبرش و آن مؤمنانی که نماز را بر پا کرده و زکات را می پردازنـد. در حالی که در رکوع هستند.

می دانید که «انما» مفید حصر است یعنی ولایت در این آیه منحصر است در خداوند و رسولش و آن گروه از مؤمنین که نماز می خواننـد و در حال رکوع انفاق می کننـد. و این آیه نازل نشـد مگر پس از آن که علی علیه السّلام در رکوع به آن سائل، انگشتری را صدقه داد.

استاد: الذین آمنوا.... به صورت جمع آمده است، چطور آن را بر فرد، اطلاق می کنید؟

* : نظیر آن در قرآن زیاد آمده است که آیه ای به صورت جمع می آید، ولی شأن نزولش یک فرد است. به عنوان نمونه یک مورد یادم می آید و آن آیه ای است که می فرماید:

«لقد سمع الله قول الذین قالوا ان الله فقیر و نحن اغنیاء».

ـ همانا خداوند شنید سخن آن افرادی که گفتند: خداوند فقیر است

و ما بی نیازیم.

حسن بصری و عکرمه و افرادی دیگر می گویند که این آیه درباره شخصی به نام حیی بن اخطب نازل شده است.(۱)

از آن گذشته این داستان که علی علیه السّلام در حال نماز با انگشترش بر آن سائل تصدّق کرد، معروف و مشهور است و به حدّ تواتر رسیده و بزرگان اصحاب مانند ابوذر و انس و جابر و ابورافع و عبدالله بن عباس و

۱- به تفسیر قرطبی – ج۴ ص۲۹۴ و تاریخ ابن کثیر ج۱ ص۴۲۴ مراجعه کنید. لازم به تذکر است که آیات زیادی به صورت جمع آمده و مقصود یک شخص بوده است. به عنوان نمونه چند آیه را اشاره وار ذکر می کنیم که خواننده عزیز برای دریافت شأن نزول به تفاسیر می تواند رجوع کند: الف _ آیه ۶۱ از سوره توبه «و منهم الذین یؤذون النبی...» درباره شخصی از منافقین نازل شد. ب _ آیه ۸ از سوره ممتحنه «لاینها کم الله عن الذین لم یقاتلوکم...» درباره اسماء دختر ابوبکر نازل شد. ج _ آیه ۳۳ سوره نور «والذین یبتغون الکتاب...» درباره صبیح غلام حویطب نازل شده، چنانکه در اسد الغابه و الاصابه و قرطبی آمده است. د _ آیه ۱۵۴ سوره آل عمران که می فرماید: «یقولون هل لنا من الامره من شیء» قائل این جمله یک نفر بوده که همان رئیس منافقین عبدالله بن ابی سلول است. ه_ _ آیه ۷۶ سوره نساء «یستفتونک قل الله یفتیکم فی الکلاله» جابربن عبدالله بوده که سؤال کرده است و در اینجا به صیغه جمع آمده است. و همچنین به آیات: نساء/۱۰، فاطر/۲۹، عمران/۱۷۳، بقره/۲۱۵، مجادله/۲۲، توبه/۱۰۳، مائده/۵۲، بقره/۲۷۴، و منافقون آیه ۸ مراجعه کنید.

عمار و عمرو بن عاص و بسیاری دیگر آن را نقل کرده اند و تابعین به سندهای خود از آن اصحاب نقل نموده و کتابهای دو گروه سنی و شیعه پر است از این داستان بویژه در تفاسیر.

استاد: چطور داستانی در حدّ تواتر ـ طبق قول شما ـ رسیده و ما از آن بی خبریم؟

* : با عرض معذرت، شما از خیلی از مسائل بی خبر و بی اطلاعید ولی امیدوارم در روزهای آینده از مطالب زیادی که در کتابهایتان آمده و متأخرین آنها را نادیده گرفته اند و به شما نرسانده اند، آگاه شوید تا بدانید چه توطئه خطرناکی از روز رحلت پیامبر تا به امروز در جریان است که مسائل کلیدی و مهم اسلام پشت پرده نگه داشته شود و روایتهائی دروغین، جایگزین واقعیّت ها گردد.

استاد: اگر نه این بود که به وسعت اطلاع و گسترش آگاهی شما در این امور مطمئن بودم، با این تهمت، کافی بود که بحث را رها کنم ولی من تحمّل می کنم تا اینکه حق آشکار شود و یا لااقل بر مسائل پشت پرده شما آگاه گردم.

* : از اینکه باز هم کنترل خود را از دست دادم، پوزش می خواهم. مرا ببخشید. ضمناً ما هیچ مطلبی پشت پرده نداریم و تمام عقایدمان روشن و

آشکار است و به صورتهای گوناگون، طی سالهای متمادی، به صورت جزوه ها و کتاب ها و توسط عالمان و بزرگانمان، نگاشته شده و در معرض دید عموم قرار گرفته است، و این هم شاید تهمتی است که به شیعیان زده می شود.

استاد: در ذهن من مطالب زیادتی وجود دارد که شما نسبت به آنها تقیه روا می دارید ولی اکنون از آنها هیچ بحثی نمی کنم تا آیه ای را که مطرح کردید، روشن تر گردد. اشکالی که الآن به ذهن من آمده این است که در آیه می فرماید: آنان که نماز را بر پا کرده و در حال رکوع زکات می پردازند، و شما می گوئید که مقصود، علی بن ابی طالب ـ کرم الله وجهه ـ است که در حال رکوع به آن سائل، انگشتر خود را صدقه داد. از ظاهر آیه پیدا است که مقصود از زکات، همان زکات واجب است، نه صدقه است و اصلاً زکات واجب بر انگشتر اطلاق نمی شود.

ص: ۵۸

مقصود از زکات چیست؟

* : زکـات اطلاـق بر واجب و مسـتحب می شود. و اگر در برخی از آیـات، زکـات به معنای فرض و واجب آمـده است، دلیل نمی شود که در تمام موارد، زکات همان زکات واجب باشد بلکه بر واجب و مسـتحب و اصـلاً مطلق انفاق در راه خدا اطلاق می شود.

قرطبی یکی از بزرگترین مفسرین اهل سنّت، است در تفسیر بسیار معروفش «الجامع الاحکام القرآن» می گوید:

خداونـد می فرمایـد: «و یؤتون الزکاه و هم راکعون» و خود این دلالت دارد بر اینکه صـدقه مسـتحبی هم به معنای زکات وارد شده است چرا که شأن نزول آیه این است که علی انگشتر خود را در حال رکوع، صدقه داد و این نظیر آیه شریفه ای است که می فرماید:

«و ما آتیتم من زکاه تریدون وجه الله فأولئک هم المضعفون».(۱)

و آنچه به عنوان صدقه و انفاق در راه خدا بپردازید و رضایت خدا

۱- سوره روم _ آیه۳۹.

را بخواهید، همانا آنان فزونی می یابند.

و بدینسان نام زکات مانند نام صدقه، شامل واجب و مستحب می شود.(۱)

«علامه طباطبائی» مفسّر بزرگ شیعی در تفسیر «المیزان» خودش، به آیاتی که زکات در آنها آمده و نسبت به پیامبران گذشته داده است، استناد می کند مانند نقل قول از حضرت عیسی علیه السّلام که می فرماید:

«و اوصانی بالطلاه و الزکاه ما دمت حیاً»(۲)

ــ و مرا سفارش کرد به نماز و زکات تا وقتی زنده ام.

و این در حالی است که در شرایع گذشته، زکات به معنای اصطلاحی امروز تشریع نشده بوده است.

بهرحال، زکات هم مانند کلمه «صدقه» اطلاق بر واجب و مستحب می شود و هیچ اشکالی ندارد.

استاد: شما گفتید که خیلی از معروفین اصحاب، شأن نزول این آیه را درباره حضرت علی نقل کرده اند ولی تذکر ندادید که کدام یک از کتابهای معتبر اهل سنّت این را پذیرفته و در کلام خود یادآور شده است.

ص: ۶۰

۱- تفسیر الجامع قرطبی ــ ج۶ ــ ص ۲۲.

۲- سوره مریم ــ آیه ۳۱.

* . جمله ای را قبلاً از قرطبی نقل کردم و یادآور می شوم که بیش از هفتاد مورد، مفسرین و حافظان معروف قرآن، این آیه را درباره علی علیه السّلام نقل کرده اند، از جمله زمخشری در کشّاف و طبری در تفسیرش و ابن کثیر و حسکانی و سیوطی و دیگران.(۱)

در هر صورت نتیجه ای که از این آیه می گیریم این است که ولایت امور مسلمین منحصر است در خداوند و پیامبرش و آن مؤمنی که در حال رکوع، زکات یا صدقه داده است و این هم به اجماع مفسّرین بزرگ، کسی جز علی بن ابی طالب نبود. بدین لحاظ، این آیه دلالت مستقیم و بی چون و چرا بر در امامت علی بن ابی طالب دارد ولاغیر.

استاد: با این وصفی که شما کردید، تمام خلفا بجز علی از ولایت

ص: ۶۱

۱- تفسیر کشاف زمخشری ـ ج۱ ـ ص۶۴۹. تفسیر طبری ـ ج۶ ـ ص۱۶۵. تفسیر ابن کثیر ـ ج۶ـ ص۷۱. شواهد التنزیل حسکانی ـ ج۱ـ ص۱۶۱. درالمنثور سیوطی ـ ج۱ـ ص۲۹۳. جواهر الحسان ثعالبی ـ ج۱ـ ص۴۷۱. ابن حجر هیثمی در صواعق المحرقه ـ ص۴۱. آلوسی در تفسیر روح المعانی ـ ج۲ـ ص۳۲۹. کنز العمال ـ ج۶ـ ص۳۱۹. الحافظ البغوی در معالم التنزیل ـ ج۳ـ ص۱۸۲ (حاشیه تفسیر ابن کثیر).

مسـلمین بهره ای ندارنـد. و اگر چنین باشـد، پس امـام فقط علی است و حتّی فرزنـدانش نیز که شـما برای آن ولایت و امامت قائلید، داخل در این آیه نیستند.

* : امامت علی که محرز شـد، امامت سایر امامان شـیعه با وصیّت علی و وصـیّت هر یک از آنها نسـبت به امام بعد از خودش، محرز و قطعی می شود. اشـکال سـر اولین امام و جانشـین پیامبر است که ما معتقدیم ـ به نصّ قرآن و سنّت مورد توافق طرفین سنی و شـیعه ـ منحصـراً اولین خلیفه و امام، علی علیه السّلام است و این حق مسلم علی است که خداوند به او داده و پیامبرش در موارد مختلف بر این امر تاکید کرده است و دیگر جائی برای شورا و سقیفه و آن برنامه ها وجود ندارد.

در این بین زنگ کلاس زده شد و با خداحافظی با استاد، بنا شد، روز چهارشنبه ۱۱/۱۰، بحث را پی بگیریم.

ص: ۶۲

جلسه دوم

اشاره

چهارشنبه ۱۹۶۸/۱۰/۱۱

شکست مهاجمین

در ساعت معیّن وارد اطاق معلمین شـدم. وضـعیّت این بار عوض شده بود. سه نفر از دیگر اسـتادان دینی و عربی در کنار معلم مـا نشسـته بودنـد. قیـافه هائی درهم و عصـبانی، آرامش و سـکوت مطلق، وحشتی خاص بر محیط اطاق افزوده بود. با توکّل بر خدا و اطمینان به یاری اهل بیت علیهم السلام وارد گود شدم.

استادمان با لبخند، سایر معلمین را معرّفی کرد و گفت:

من آنها را در جریان بحث های خودمان قرار دادم و آنها هم صلاح دیدند در این جلسه شرکت کنند.

مطـالب هفته گذشـته را با ارائه لیستی از اسامی تفاسـیر و مفسّـرینی که آیه مورد نظر را درباره حضـرت علی علیه السّـلام تأیید کرده بودند، دنبال کردم که ناگهان یکی از آن معلمین که خشم و نفرت بخصوصی در

سیمایش به چشم می خورد، با پرخاش و عصبانیّت گفت:

ولی علامه بزرگ ابن تیمیّه، به هیچ وجه، این آیه را با چنین تفسیری نمی پذیرد و شیعیان را تخطئه می کند.

گفتم: اگر او واقعاً سوء نیّت و غرضی هم نداشته باشد و نسبت به اهل بیت علیهم السّلام دشمنی و عداوتی در قلبش نگه داشته باشد، قطعاً در این مورد اشتباه کرده است. مگر ممکن است آن همه علمای بزرگ و محققین ژرف اندیش و مفسرین عالی مقام قرآن کریم، بر یک مطلبی، اتفاق نظر داشته باشند، همه آنان راه خطا را پیموده و فقط آقای ابن تیمیّه، راه درست را رفته باشد؟ تازه ما قبول داریم، هر کسی اعتراض کند از خود قرآن و سنّت پاسخش می گوئیم، هر که می خواهد باشد. شما اعتراض ها را مطرح کنید، اگر من در جواب عاجز و ناتوان ماندم، آن وقت حق دارید سخن ابن تیمیّه را به میان بکشید، امّا بدون مقدمه، سخن از او گفتن، چه معنائی می تواند داشته باشد؟

از این همه جرأت و جسارت من سخت شگفت زده و در عین حال برآشفته تر شده، رو به استاد ما کرد و گفت:

من از شما تعجّب دارم که چطور گوش به حرف یک بچه! می دهید؟ و عقیده خود را بازیچه دست شیعیان قرار می دهید؟

ص: ۶۶

شما را راحت کنم. اینها دارای قرآن مخصوصی هستند که «مصحف فاطمه» نام دارد و خلفا را قبول ندارند. اصلاً اینها حتّی درباره پیغمبر اسلام نیز عقیده دیگری دارند. اینها معتقدند که جبرئیل اشتباه کرده است ـ و العیاذ بالله ـ که بر پیامبر نازل شده بلکه می بایست بر علی نازل شود. اینها علی را به مقام الوهیّت بالا می برند. اینها... و شروع به تهمت زدن کرد و مسلسل وار افتراها و دروغهای شاخدار را به تشیّع نسبت داد.

دو نفر دیگر نیز او را تأیید می کردند و سخنانش را با لحنهای آرامتری تکرار می نمودند. من هیچ وحشتی از وضعیت موجود نداشتم زیرا هیچ قدرتی نداشتند و نمی توانستند کوچکترین عکس العملی ـ جز در زبان ـ نشان دهند. از آن طرف خوشحال شده بودم که با سلاح استدلال و منطق وارد نشده اند، بلکه با هوچیگری و پرخاش می خواهند مرا از صحنه برانند. لذا با آرامش، سخنان پوچ و یاوه اس را گوش می دادم و منتظر فرصت بودم که حمله را شروع کنم.

استاد ما که از قیافه اش معلوم بود، سخت نگران و ناراحت شده است، رو به آنها کرده گفت:

شما به من نگفتید که می خواهید دعوا راه بیاندازید وگرنه من از شما دعوت به عمل نمی آوردم. وانگهی چرا پرخاش می کنید؟ منتظر باشید،

ص: ۶۷

ببینید این بچه، و بنظر من استاد، چگونه پاسختان را می دهد؟ چرا می خواهید با توهین و تحقیر، او را از صحنه خارج نمائید؟ این روش درستی برای بحث و گفتگو نیست. شما بنا بود دوستانه و خیلی صمیمی وارد جلسه ما شوید و استدلالی و متین بحث کنید ولی متأسفانه بدجوری به او حمله ور شده اید و می خواهید بدون استفاده از وقت، صحنه را در اختیار خود قرار دهید.

گفتم: استاد! بگذار بگویند. من هم ایشان را در یک قسمت از سخنانش تأیید می کنم.

ناگهان تعجّب و حیرت حاضرین زیادتر شده، منتظر ادامه سخنم شدند.

ادامه دادم: حق با اوست. خدای ما غیر از خدای شما است!! پیغمبر ما غیر از پیغمبر شما است!! قرآن ما غیر از قرآن شما است!! امام و خلیفه ما غیر از خلیفه شما است!!

آن معلم پرخاشگر ـ که حتّی اسمش را هم نمی دانستم ـ رو به استاد ما کرده گفت:

نگفتم!! اینها دین دیگری دارند و حتّی عقیده شان نسبت به خدا هم با ما فرق دارد. خوب شد که خودش اعتراف کرد. البته اینها پرده از عقیده های واقعیشان، به این آسانی برنمی دارند و تقیّه می کنند ولی الآن

گویا تقیّه را هم کنار گذاشته است.

گفتم: تقیه در موردی است که خطر جانی در بر داشته باشد و از نظر عقل و نقل و قرآن، کار پسندیده و درستی است. الآن وقت پرداختن به آن نیست ولی در جای خود ثابت می کنم که تقیه کاملاً- اسلامی و منطبق با موازین قرآن و سنّت و عقل است ولی الآن بحث دیگری داریم.

استادمان گفت: حرف اصلیت را دنبال کن. راجع به خدا و قرآن و پیامبر چه می خواستی بگوئی؟

عقیده ما نسبت به خداوند

گفتم: امّا خدای ما همان خدائی است که «لیس کمثله شیء» هیچ چیز مانند او نیست و خداوند جسم نیست و دیدگان ما نمی توانند او را ببینند.

«لا تدرکه الابصار و هو یدرك الابصار». و ما معتقدیم که به هیچ وجه نه در دنیا و نه در آخرت کسی نمی تواند خدا را ببیند چرا که خدا شکل و هیئت ندارد.

حضرت موسی عرض کرد: خداوندا می خواهم تو را ببینم. پاسخ آمد که «لن ترانی».

تو هرگز مرا نمی توانی ببینی.

ص: ۶۹

و «لن» تابیدیه است. سپس به موسی وحی شد که «ولکن انظر الی الجبل فإن استقر مکانه فسوف ترانی».

ــ ولی به کوه نگاه کن، اگر در جای خود بی حرکت ماند، تو می توانی مرا با دیدگانت ببینی.

آنگاه جلوه ای از نور الهی بر کوه تابید، کوه را از جا کند و متلاشی نمود، موسی هم از شدّت «صعقه» بر زمین بی هوش افتاد.

ما معتقدیم که هرگز کسی نمی تواند به حقیقت خدا پی ببرد، هر چند علوم اولین و آخرین را دارا باشد. خدا را هیچ مرز و حدّی نیست و به شمارش نمی آید. او است اول و آخر و ظاهر و باطن و هر کس بخواهد با خیال و وهم خود، خدا را درک کند، او وهم خود را درک کرده است نه خدا را.

عقیده اهل سنت

امّا شما برادران عزیز اهل سنّت، عقیده ای کاملاً مغایر با نصّ قرآن در این زمینه دارید. خداوند دیدن خود را بکلی نفی می کند ولی شما معتقدید که خداوند در روز قیامت ران خود را به مؤمنین نشان می دهد و در آن علامت مخصوصی وجود دارد!!(۱)

شما خدا را جسم تصوّر کرده اید، آن هم چه جسمی! جسمی که می خندد و راه می رود (۲) و دو دست و دو پا دارد!!(۳) و هر شب از آسمانه به دنیا فرود می آید!!(۴) و در روز قیامت وقتی جهنّم از خدا می خواهد که آن را بیشتر پُر کند زیرا خیلی جای خالی دارد!، ناگهان پای مبارکش!! را در جهنّم می گذارد، فوراً جهنّم پر می شود و دیگر دم درنمی آورد.(۵)

شما را بخدا این حرف ها که به پروردگارتان نسبت می دهید، چه معنی دارد؟! مگر با خداوند شوخی دارید که اینچنین جسارت می کنید؟ طنز آن

ص: ۷۱

۱- صحیح بخاری ــ ج۹ــ ص۱۵۹.
۲- صحیح بخاری ج۹ ــ ص۱۵۸ و صحیح مسلم ــ ج۱ ــ ص۱۱۵.
۳- صحیح بخاری ج۹ ــ ص ۱۴۳ و ص۲۰۲.
۴- صحیح بخاری ج۲ ــ ص۴۷.
۵- صحیح بخاری ج۸ ــ ص۱۷۸.

هم در مورد پروردگار با آن عظمت!!

راستی اگر ملّتهای دیگر این سخنان پوچ و یاوه و مسخره را بشنوند، از خدا و اسلام و پیامبر بیزار نمی شوند؟!

این چه طرز تفکری است که خداوند را جسمی متحرك و دارای عواطف شخصی و اوصاف مادّی، معرّفی می کند؟!

شما که خدا را چنین می پندارید، درباره پیامبر و قرآن که دیگر حسابتان صاف است!!

خلاصه من با تاییدات غیبی، چنان مطالبم را با جرأت و با پرخاش دنبال می کردم که خودم بعداً تعجّب کردم و یقین نمودم که این

چیزی جز امداد غیبی الهی نبوده است.

ناگهان یکی از آنان که سخت شگفت زده شده بود، سخن مرا قطع کرد و گفت: تو داری جوك می گوئی و به ما نسبت می دهی؟

گفتم: معذرت می خواهم، تمام این مطالب که نقل کردم در صحیح بخاری است، همان کتابی که بنظر شما تالی تلو قرآن است و هیچ باطل و خطا در آن راه ندارد و سنّت را مستند به آن می دانید و احکامتان را از آن فرا می گیرید و مطالبش را صددرصد صحیح و بدون کم و زیاد می دانید! البته شماره صفحات آن الآن درنظرم نیست ولی فردا همه این مطالب را

با شماره صفحات می آورم.

یکی دیگر گفت: از کجا حرفهایتان را منطبق با صحیح بخاری بدانیم؟ شاید شما مطالب را خوب درک نکرده باشید و یا اصلاً می خواهید ما را دست بیاندازید!

استاد ما گفت: مطمئن باشید. او هر حرفی که می زند، بدون شک درست است و قطعاً این مطالب در صحیح بخاری وجود دارد. او تاکنون تمام حرفهایش با استدلال و منطق، مطابقت داشته و امروز هم سخنی به گزاف نمی گوید.

گفتم: استاد، خواهش می کنم اجازه بدهید بقیه مطالبم را دنبال کنم و از وقت، بیشترین بهره گرفته شود.

گفت: بفرمائید. ادامه دهید.

گفتم: درباره خداوند، من با اشاره و فهرست وار سخن گفتم که هر یک با روایتی مفصل و طولانی در بخاری آمده است و الآن همه آن داستانهای کذائی به یادم نمی آید، فقط یک مورد را برای نمونه یادآور می شوم که ضمناً آقایان بدانند من از پیش خودم حرف نزده ام و هر چه می گویم در صحیح بخاری و دیگر صحاح اهل سنّت آمده است.

ابوسعید خدری از پیامبر طی روایت مفصّلی نقل می کند که ضمن آن

پیامبر می گوید:

من در روز قیامت، در میان امّتهای مختلف منتظر خداوند می شوم که ناگهان او ظاهر می شود و می گوید:

من خدای شما هستم!

پیامبران می گویند: تو پروردگار مائی؟!

خداوند برای اینکه ثابت کند که پروردگارشان است به آنها می گوید:

آیا شما نشانه ای از او دارید که او را بشناسید؟

می گویند: آری! پایش!

پس ناگهان خداوند پای خود را نشان می دهد و سپس هر مؤمنی برای او سجده می کند.(۱)

آیا این همان خدائی است که خود در قرآنش می فرماید:

«و ما کان لبشر أن یکلمه الله الا وحیاً أومن وراء حجاب».

ـ و هرگز برای انسانی امکانم ندارد که خداوند با او سخن بگوید جز از راه وحی و یا از پشت پرده و حجاب؟

۱- صحیح بخاری ـ ج۶ ـ ص۳۵۵ (ج۹ ـ ص۱۵۹) کتاب التفسیر ـ باب قوله فبسح بحمد ربك.

نه، به خود خدا سوگند که این خدائی جز او است. و این خدائی است که با تصوّرها و اوهام راویان دروغین درست شده است و هیچ حقیقتی ندارد.

در همین صحیح بخاری، روایت شاخ داری را از ابوهریره نقل می کند که براستی شگفت انگیز و خنده آور است؛ من نمی دانم با این روایتها، چطور شما به صحیح بخاری روی آورده اید؟ درباره حضرت موسی روایت عجیبی نقل می کند که نه تنها توهینی به آن حضرت بلکه بزرگترین توهین به خداوند است.

ابوهریزه می گوید: پیامبر اسلام فرمود:

بنی اسرائیل وقتی به حمام می رفتند، برهنه می شدند و به عورتهای یکدیگر نگاه می کردند!! ولی حضرت موسی به تنهائی خود را می شست و در انظار حاضر نمی شد.

روزی با یکدیگر گفتند: لابُد موسی خواجه است که با ما به حمام نمی آید.

در هر صورت روزی موسی به کناری رفت که خود را بشسوید لباسش را بر سنگی گذاشت. (خداوند می خواست به بنی اسرائیل بفهماند که موسی هیچ عیب و نقضی ندارد) و

لذا ناگهان سنگ، لباس موسی را با خود برد.

موسی ناراحت شد و به دنبال سنگ راه افتاد و فریاد می زد: ای سنگ! لباسم را برگردان! لباسم را برگردان!!

در اینجا فرصتی شد که بنی اسرائیل به موسی که لخت و عور بود بنگرند و متوجه شوند که هیچ مشکل و عیبی ندارد! بهرحال موسی به سنگ رسید و لباسش را برداشت و از بس ناراحت شده بود شروع کرد سنگ بیچاره را کتک زدن!! ابوهریره ادامه می دهد: به خدا قسم، موسی بیش از شش یا هفت بار سنگ را کتک زد!!(۱)

من هیچ حاشیه ای به این داستان نمی زنم. آقایان محترم! واقعاً این کتاب، همان کتاب صحیحی است که هیچ باطل و دروغ در آن راه ندارد؟

بهرحال، در این زمینه، مطلب زیاد است و چون وقت نیست مایلم به آن دو سه مورد دیگر هم بپردازم.

بحث درباره خدا بود و اینک درباره پیامبر خدا بد نیست مقایسه ای، بین پیغمبر ما و پیغمبر شما! بنمائیم.

۱- صحیح بخاری ــ کتاب الغسل ــ ج ۱ ــ ص ۱۶۹.

عقیده ما نسبت به پیامبر

پیغمبر ما حضرت محمدبن عبدالله صلی الله علیه و آله برترین و والاترین و کاملترین انسانی است که خدا آفریده است.

او فرمانده ملک انبیاء و پیشوای پیامبران و مقتدای اولین و آخرین و مرجع تمام خلایق و کائنات است.

او است عبد برگزیده خدا که به خاطر وجود مقدسش، تمام خلایق را آفریده و درباره اش فرمود: «لولاک لما خلقت الافلاک».

او هم دامن خلوت «دنا فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی» است که به این مقام هیچ پیامبر مرسلمی نرسیده و هیچ مَلَک مقرّبی دست نیافته است. جبرئیل امین با آن همه مقام و منزلت در این «دُنوّ» او را تنها گذاشت و نتوانست بالاتر رود.

او کسی است که خداوند به نام مبارکش سوگند می خورد و «لعمرک» می گوید و او را «رحمه للعالمین» معرّفی می نماید و درباره اش «و انک لعلی خلق عظیم» می گوید.

او چراغ فروزان جهان هستی است که برای بشارت به خوبان و انذار و هشدار به بدان فرستاده شده است.

ص: ۷۷

«یا ایها النبی انا ارسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً و داعیاً الی الله باذنه و سراجاً منیرا».

_ ای پیامبر ما تو را شاهد و گواه بر مردم و بشارت دهنده و هشدار دهنده و دعوت کننده به سوی خداوند به امر و اجازه او و چراغ تابناک و روشن، فرستادیم.

ما از این هم فراتر می رویم و او را پیامبری می دانیم که نه تنها از روز خلقت آدم، پیامبر بوده است بلکه نور وجودش، نخستینم مخلوق خداوند بوده و آن زمان که حضرت آدم بین آب و خاک پرورش می یافت، او پیامبر بود و این سخن را به گزاف نمی گوئیم که خود وجود مقدسش چنین می فرماید:

«کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین».

او معصوم از تمام خطاها، گناه ها، اشتباهات کوچک و بزرگ، لغزش ها و فراموشیها است. اگر کسی او را هذیان گو فراموشکار بداند، با قرآن طرف شده است و با کلام خدا مخالفت ورزیده است که خداوند فرمود:

«و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی».

_ او هرگز جز وحی از زبان مبارکش جاری نمی شود.

و اگر او را مانند دیگر مردم بدانیم که گاهی اشتباه می کنند و گاهی

فراموشـی به آنها دست می دهد، بزرگترین توهین به پیامبر کرده ایم و او را نتوانسته ایم بشناسیم و به دروغ خود را پیرو او می دانیم. مگر می شود، مبعوث خداوند باشد و کلمه ای اشتباه کند یا هذیان بگوید. پناه می بریم به خدا.

سخن درباره خاتم الانبیاء گفتن، آسان نیست؛ او که تمام فرشتگان مقرّب الهی در برابرش سر تعظیم فرود می آورند و به خُلق عظیمش، پروردگـار عـالم مباهـات می کنـد، هر چه در وصـفش بگـوئیم قطره ای از دریـا گفته ایم و هرگز نتوانسـته ایم او را بشناسیم.

علی علیه السّلام وقتی این انسان استثنائی و این عصاره وجود و واسطه واجب و امکان را معرّفی می کند می فرماید:

«ان الله تبارک و تعالی خلق نور محمد صـلی الله علیه و آله قبل ان یخلق السّموات و الارض و العرش و الکرسی و اللوح و القلم و الجنه و النار، و قبل ان یخلق آدم و نوحاً و ابراهیم و اسـماعیل و اسـحاق و یعقوب و موسی و عیسی و داود و سلیمان... و قبل ان یخلق الانبیاء کلهم....».(۱)

۱- بحارالانوار، ج۱۵ ــ ص۴.

ـ خدای تبارک و تعالی نور محمد را قبل از آفرینش آسمانها و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و پیش از خلفت آدم و نوح..... و تمام انبیا آفرید.

عقیده اهل سنت نسبت به پیامبر

آن وقت شما چنین پیامبر عظیم و بزرگی را چنان معرّفی می کنید که از سطح یک انسان معمولی، او را پائین تر می آورید؛ شما او را تحقیر و کوچک می کنید و دروغ و لهو و فراموشی و هذیان گوئی را به او نسبت می دهید. اینها که شما می گوئید به خدا و پیامبر ما نیست، این کسی جز او است که «ما ینطق عن الهوی» و جز او است که وجود مقدسش، رحمت ممتد الهی بر خلایق تا روز حشر می باشد.

یکی از حاضرین که انسان نسبتاً آرامی بود، به صورت گِله و شکایت گفت:

ما هم همان اوصاف را درباره پیامبر می پذیریم و هرگز چنان سخنان یاوه ای درباره اش نمی زنیم. ممکن است بگوئید آن حرف ها را از کجا آوردید؟ چه کسی پیامبر را ـ و العیاذ بالله ـ نادان یا جاهل معرّفی کرده است؟

ص: ۸۰

گفتم: افسوس که وقت کم است و چاره ای جز اشاره به بعضی از موارد ندارم. پیغمبر شما کسی است که در نماز به او فراموشی دست می دهد و به جای چهار رکعت، دو رکعت می خواند! (۱) و در مسجد می خوابد و پس از بیدار شدن بدون اینکه وضو بگیرد به نماز می ایستد! (۲)و بدون اینکه کسی مرتکب گناه شود او را فحش و ناسزا می گوید و او را لعن می کند! (۳) و در ماه رمضان جُنب می شود و نماز صبحش قضا می گردد.(۴) او این قدر فراموشکار است که حتّی قرآن را از یاد می برد و روزی در مسجد می شنود که شخصی قرآن می خواند، پس می گوید: خدام رحمتش کند مرا به یاد آیه هائی انداخت که از فلان سوره و فلان سوره، آنها را حذف کرده بودم!!!(۵)

پیغمبر شما کسی است که در وقت فشار بیماری، هذیان می گوید تا جائی که عمر اعتراف می کند که:

«رهایش کنید؛م مرض بر او فشار آورده و دارد هذیان

۱- صحیح بخاری ــ ج۷ ــ ص۸۵.
۲- بخاری کتب الاذان ــ ج۱ ــ ص۱۷۱.
۳- صحیح بخاری ــ ج۸ ــ ص۹۶.
۴- صحیح بخاری ج۲ ــ ص۳۸.
۵- صحیح بخاری ــ ج۳ ــ ص۲۲۵.

می گوید، ما را کتاب خدا بس است»!! (۱)

بالاتر بگویم: شما پیامبر را یک انسان شهوترانی معرّفی می کنید که فقط دنبال هوا و هوس و مسائل جنسی است (۲) و حتی خجالت هم نمی کشد که جلوی مردم اشاره به همسرش (عایشه) می کند و می گوید: من با این.... و بعد غسل می کنیم!! (۳)

به خدا قسم چنین پیغمبری را ما به عنوان یک انسان معمولی هم قبول نداریم، چه رسد به آن مقام والا.

ناگهان صدای اعتراض بلند شد که ای آقا چه حرفی می زنی؟ چه وقت ما چنین عقیده ای داشته ایم؟ شما دارید به پیامبر توهین می کنید و.....؟

گفتم: آرام باشید. من به پیامبر توهین نمی کنم. این عمربن خطاب، خلیفه مسلمینم است که او را هذیان گو معرّفی می کند و این صحیح بخاری و صحیح مسلم است که چنین سخنان ناروائی درباره اش می گویند. یا شما باید از این کتابهای صحیح خود دست بردارید و یا باید اذعان کنید که نسبت به پیامبر، خیلی زشت و بد عمل کرده اید.

مگر همین بخاری نیست که از عایشه نقل می کند که:

۱- بخاری ــ کتاب الجهاد و کتاب الوصیه.

۲- بخاری ــ ج ۱ ــ ص ۷۱.

۳- صحیح مسلم ــ ج ۱ ــ ص ۱۸۷.

روزی پیامبر مرا در ردای خود پوشانده بود و من به سیاهان می نگریستم که مشغول بازی و رقص در مسجد!! بودند. و اینقدر پیامبر مرا در بغل گرفت تا اینکه خودم خسته شدم!! (۱)

و حتّی نقل می کند که:

پیامبر در مجلس عروسی حاضر می شد و در حالی که کنیزکان مشغول نواختن تار و تنبور بودند، به آنها نظاره می کرد و خوش بود!! و وقتی یکی از آنها خواست ملاحظه و مراعات او را بکند و به دیگران گوش زد کرد که مواظب باشید! گویا پیامبر میان ما نشسته است! پیامبر به او گفت: این حرفها نزن، شعرهای زیبایت را ادامه بده!!! (۲)

شما پیامبر را انسان بی حیائی ـ والعیاذ بالله ـ معرّفی می کنید که در منزل و در کنار عایشه دراز می کشید به گونه ای که رانش پیدا بود و در همان حال هم ابوبکر و هم عمر ـ که حداقل با عایشه نامحرم بود ـ وارد می شد و پیامبر در همان حال بود ولی وقتی عثمان وارد می شد فوراً

۱- بخاری ـ ج۶ ـ ص۱۵۹.
۲- بخاری ـ ج۶ ـ ص۱۳۷.

لباسـش را جمع می کرد و درست می نشست و می گفت: او کسی است که ملائکه از او خجالت می کشند؛ من هم باید از او خجالت بکشم.(۱)

و از این قبیل اهانت ها و افتراها نسـبت به پیامبر در کتابهای شـما پُر است! شـما با چنین پیامبری می خواهید مردم را به اسلام و قرآن دعوت کنید؟ این چه طرز تفکری است؟ این چه برخورد غلطی است که با کاملترین انسان روی زمین می شود؟

هنوز حرفهایم تمام نشده بود که متأسـفانه زنگ کلاس زده شد و آنها در حالی که مبهوت شده بودند و نمی توانسـتند سخنی بگویند و از آن طرف، از خدا می خواستند که به نحوی این سخنان پایان پذیرد، جلسه را رها کردند ولی من همچنان تا امروز افسوس که نتوانستم، بیشتر عُقده دلم را خالی کنم.

۱- مسلم ــ ج ۴ ــ ص ۱۸۶۶.

جلسه سوم

اشاره

یکشنبه ۱۹۶۸/۱۰/۱۵

نص پیامبر بر ولایت علی

امروز صبح قبل از اینکه وقت جلسه رسمی مان شروع شود، و درست هنگامی که می خواست استاد وارد کلاس شود، در راهرو مرا دید و از پیشامد آن روز سخت معذرت خواست و گفت: حتماً امروز سر وقت به اطاق ما بیا تا با هم بحث را ادامه دهیم و مطمئن باش که دیگر مانند چنان جلسه ای پیش نخواهد آمد.

به او گفتم: اتفاقاً از آمدن افراد به جلسه و گرم شدن بحث، هرگز ناراحت نیستم و از خدا می خواهم افراد بیشتری در جلسه شرکت کنند تا مطالب بهتر رد و بدل شود و استفاده بیشتری از جلسه حاصل گردد. ولی از هوچیگری و بی منطقی بیزارم. اگر همان آقایان خصوصاً آن آقا که بیش از همه سر و صدا می کرد، امروز هم در جلسه شرکت کند، مشروط بر اینکه برخورد غیراصولی نداشته باشند، شاید بهتر باشد، زیرا متاسفانه پاسخ ها در آن روز ناتمام ماند و من از این بابت متأثرم.

ص: ۸۷

استاد که لبخندی بر لب می زد به من گفت: معلوم می شود خیلی به خودت مطمئنی و این واقعاً خیلی افتخار آمیز است. ولی بهتر حال من از آنها خواستم دیگر در جلسه شرکت نکنند.

وارد کلاس شدیم. درس شروع شد و پس از پایان آن درس و سه درس دیگر وقت جلسه آغاز شد، در جلسه حاضر شدم؛ استاد را یافتم که تفسیر قرطبی در دست داشت و تفسیر آیه «انما ولیکم الله» را مطالعه می کرد. خوشحال شدم که او واقعاً در پی یافتن حقیقت است؛ سپس رو به ایشان کرده گفتم:

فقط این تفسیر را ـ در کتابخانه ـ پیدا کردید؟

گفت: نه! تفاسیر زیاد است. من فقط این تفسیر را که بسیار معتبر و با ارزش است برای نمونه آوردم که آیه را در آن ببینم.

راستی چگونه است که چنین آیه ای را تمام مفسران یا لااقل مشهورترین آنان درباره حضرت علی کرم الله وجهه تفسیر می کنند ولی با این حال من که یک معلم دینی ام و می بایست حداقل در دانشگاه، چنین مطلبی را می یافتم، از آن کاملاً بی خبرم. و مطمئن باش که نه تنها من بلکه بسیاری از دانشمندان اهل سنت نیز، تفسیردرستی از آن نمی دانند؟

گفتم: این سؤال را خودتان پاسخ دهید. راستی چه می شد اگر این را به عنوان یک فضیلت امیرالمؤمنین علی علیه السلام، به شما آموزش

می دادند؟

چطور شما آن همه روایت های نادرست که بیشترشان حتّی با عقل هم جور درنمی آید _ درباره سایر اصحاب بویژه برخی از سرشناسان _ ذکر می کنید ولی درباره علی علیه السلام که کتابهای خودتان مالامال از مدح و فضیلت و ستایش او است، کمتر سخنی به میان می آید؟ اصلاً ما اگر نخواهیم از قرآن استدلال کنیم، و فقط به سنت تمسک جوئیم، روایات، بی شماری در کتابهای شما وجود دارد که ثابت می کند حضرت رسول با نصّ صریح و در موارد مکرّر، علی را جانشین خود قرار داده است؛ هر چند در قرآن نیز آیات بسیاری درباره حضرت تاویل شده است که اگر خدا خواست به آنها نیز اشاره ای خواهیم کرد.

گفت: اگر روایات را بخواهید تاویل کنید، فایده ندارد؛ چون همامطور که شما به یک نحو خاصی که دلخواهتان است تاویل می کنید، دیگران نیز به نحوی دیگر تاویل می کنند و این هیچ ارزش استنادی ندارد ولی اگر واقعاً روایاتی وجود دارد که نه تنها در کتابهای شما بلکه در کتابهای معتبر و صحاح اهل سنت آمده است و دلالت بی چون و چرا برخلافت و جانشینی بلافصل علی کرم الله وجهه دارد، بد نیست، اشاره ای به آنها بشود.

گفتم: روایت ها در این زمینه زیاد است ولی خوب است فعلاً که بحث

ص: ۸۹

مـا در واژه «ولایـت» است، من روایت هـائی را که حضـرت به این تعبیر، علی را مخاطب قرار داده یا درباره اش سـخن به میان آورده، یادداشت کرده ام و با خود آورده ام، آنها را با هم بخوانیم.

۱ـ احمدبن حنبل در مسندش از بریره نقل می کند که گفت:

رسول اکرم (ص) ما را در ضـمن سـریّه ای فرسـتاد، وقتی از جنگ بازگشتیم، از ما پرسـید: رفتار دوسـتتان (یعنی علی) با شـما چگونه بود؟

فقط من از او شکایت کردم و بقیه هیچکدام شکایت نکردند.

پس از آن سرم را بلند کردم، دیدم رنگ حضرت (از غضب) سرخ شده و می فرماید:

«من کنت ولیّه، فعلی ولیّه». (۱)

ص: ۹۰

۱- مسـند احمدبن جنبل ـ ج۵ ـ ص۳۵۰. مستدرک حاکم ـ ج۳ ـ ص۱۱۰. تاریخ دمشق ـ ج۱ ـ ص۴۰۳. مجمع الزوائد هیثمی ـ ج۹ ـ ص۱۰۸. درالمنمثور سیوطی ـ ج۵ ـ ص۱۸۲. حلیه الاولیا ـ ج۴ ـ ص۲۳.نسائی در خصائص الامام علی ـ ص۱۵۳.

هر که من ولی اویم، پس علی هم ولی او است.

۲_ ترمذی در صحیح خود از عمران بن حصین، داستانی شبیه این نقل کرده، با تفصیلی بیشتر، سپس در آخر می گوید که:

«فأقبل رسول الله، و الغضب یعرف فی وجهه فقال: ما تریدون من علی؟ ما تریدون من علی؟ ان علیاً منی و أنا منه، و هو ولی کل مؤمن بعدی». (۱)

رسول خدا خشمگین وارد شد بنحوی که خشم و غضب در سیمای مبارکش هویدا بود، سپس فرمود: از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ همانا علی از من و من از علی هستم و او ولیّ هر مؤمنی پس از من است.

۳_ حدیث غدیر غم.

خلاصه داستان از این قرار است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در دهمین سال از هجرت به حج خانه خدا رفت، همان حجی که آن را «حجه الوداع» می نامند زیرا آخرین

۱- صحیح ترمذی _ ج۵ _ ص۶۳۲ حدیث ۳۷۱۲ مسند احمد (با کمی اختلاف) ج۴ _ ص۴۳۷. حلیه الاولیا _ ج۶ _ ص۲۹۴، اسدالغابه _ ج۴ _ ص۲۷. تاریخ ابن عساکر _ ج۱ _ ص۴۱۳.

حجّی بود که حضرت بجای آورد. برخی نوشته اند عدد کسانی که با حضرت بودند بیش از ۶۰ هزار نفر بودند و برخی ۱۲۰ هزار و بیشتر هم ذکر کرده اند.

وقتی حضرت مناسک حج را بجای آورد، و می خواست به مدینه باز گردد، در روز پنجشنبه ۱۸ ذی حجه به منطقه ای رسید که آن را «غدیر خم» می نامند. جالب اینجا است که در آن زمان، این منطقه جائی بود که تمام زوار ـ چه آنهائی که از مدینه آمده بودند و یا از مصر و عراق ـ حتماً می بایست به این منطقه بیایند و سپس از اینجا، راه ها جدا می شد.

همان جا بود که جبرئیل امین علیه السلام از سوی پروردگار بر حضرت نازل شد و این آیه را بر او نازل کرد:

«یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس». (۱)

ـ ای رسول، هر چه را که پروردگارت بر تو نازل کرده به مردم ابلاغ کن و اگر این کار نکنی، رسالتش را ـ به حدّ کمال ـ ابلاغ نکرده ای (و از مردم هیچ هراسی نداشته باشد) خدا تو را از شرّ مردم، محفوظ خواهد داشت.

۱- سوره مائده ـ آیه ۶۷.

و به پیامبر از سوی پروردگار این پیغام را آورد که بایـد علی را به عنوان جانشـین خود معرّفی کنی و وجوب اطاعت از او را به عنوان ولیّ مؤمنین پس از خودت به مردم بفهمانی.

حضرت دستور داد، آنهائی را که رفته اند بازگردانند و در آن ظهر گرم پیامبر با مردم نماز خواند، سپس خطبه ای را با صدای بلند آغاز کرد که در آن آمده است.

«.... ای مردم: خداوند به من خبر داده است که هر پیامبری به اندازه نصف عمر پیامبر قبلی عُمر می کند و همانا به زودی مرا به سوی خویش می خوانـد و من اجابت خواهم کرد و اگر من مسـئولیتی دارم، پس همه شـما مردم نیز مسـئولیتهایی داریـد. پس شما چه خواهید گفت؟

گفتنـد: گواهی می دهیم که تو رسـالتش را ابلاغ کردی و در این راه خیرخواه مردم بودی و بسـیار تلاش و جهاد کردی، پس خدایت تو را جزای خیر دهد.

حضـرت فرمود: «آیا شهادت نمی دهید که خدائی جز الله نیست و محمّد بنده و رسول خدا است و بهشت و جهنّم و مرگ حق است و روز قیامت قطعاً خواهدا آمد و خداوند همه را از گورها برمی انگیزاند»؟

گفتند: آری، شهادت می دهیم.

فرمود: «خدایا، گواه باش».

ص: ۹۳

سپس فرمود: ای مردم! آیا صدایم را می شنوید؟

گفتند: آری!

فرمود: من پیش از شما بر حوض (کوثر) وارد می شوم و شما هم بر من در حوض وارد می شوید، پس ببینید چگونه با من در ثِقلینم رفتار می کنید؟

یک نفر از دور صدائی بلند کرد که یا رسول الله! ثقلین چیست؟

حضرت فرمود:

«الثقل الاکبر کتاب الله، طرفٌ بید الله عزوجلّ و طرفٌ بأیدیکم، فتمسکوا به لا تضلّوا، و الآخر الاصغر عترتی و ان اللطسف الخبیرنبأنی أنهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض فلا تقدّموهما فتهلکوا و لا تقصروا عنهما فتهلکوا».

ـ آن ثقل و سنگینی بزرگ، کتاب خدا است که یک طرفش در دست خدای عزوجل و طرف دیگرش در دست شما است؛ پس به آن چنگ بزنید تا گمراه نشوید، و سنگینی دوّم که کوچکتر است، عترتم (اهل بیتم) می باشد؛ زنهار که بر آن سبقت نجوئید وگرنه هلاک خواهید شد و از آنها دوری نکنید که هلاک خواهید شد.

سپس حضرت دست علی را در دست گرفت و آن را آنقدر بلند کرد که سفیدی زیر بغل هر دو نمایان گشت و همه مردم علی را شناختند و با

دیدگان خود دیدند.

پس فریاد زد:

ای مردم، چه کسی نسبت به مؤمنین، سزاوار است از ایشان؟

مردم گفتند: خدا و رسولش بهتر می دانند.

فرمود: «خداوند مولای من است و من مولا و سرور مؤمنینم و من به آنها از خودشان سزاوارترم. پس هر که من مولای اویم، این علی مولای او است».

(این جمله را سه بار تکرار کرد، امام احمد بن حنبل آورده است که حضرت این جمله را چهار بار تکرار کرد).

سپس فرمود: «خداوندا دوست بدار هر که ولایت علی را بپذیرد و دشمن بدار هر که با او دشمنی ورزد. یاری کن هر که یاریش کند و ذلیل کن هر که از یاریش دست بردارد. و حق را با او همچنان بگردان. هان! حاضران به غایبان خبر دهند».

هنوز مردم پراکنده نشده بودند که یکبار دیگر روح الامین (جبرئیل) نازل شد و این آیه را آورد:

«الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و

رضیت لکم السلام دیناً». (۱)

_ امروز دین را برای شما کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان آئین برای شما پذیرفتم.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و مسلم فریاد زد: «الله اکبر بر اکمال دین و اتمام نعمت و خشنودی پروردگار به ابلاغ رسالتم و ولایت علی پس از من».

سپس گروه گروه به سوی علی می آمدند و او را تهنیت می دادند که در پیشاپیش آنان ابوبکر و عمر آمدند و گفتند: خوشا به حاتل تو ای علی بن ابی طالب، تو مولای ما و مولای هر مؤمن و مؤمنه ای هستی.

حسّان بن ثابت، شاعر معروف از پیامبر اجازه خواست، قصیده ای را بسراید.

حضرت پاسخ مثبت به او داد و فرمود:

«شعرت را بسرای! ای حسان! تا روزی که زبانت ما را یاری کند، مورد تایید روح القدس خواهی بود».

حسان قصیده مشهور خود را سرود که در آن آمده است:

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم *** بخمّ فاسمع بالرسول منادیاً

فقال فمن مولاکم و نبیکم *** فقالوا و لم یبدواغ هناک التعامیا

الهک مولانا و أنت نبینا *** و لم تلق منا فی الولایه عاصیاً

فقال له قم یا علی فاننی *** رضیتک من بعدی اماماً و هادیاً

فمن کنت مولاه فهذا ولیّه *** فکونوا له اتباع صدق موالیا

هناک دعا: اللهمّ وال ولیّه *** وکن للَّذی عادی علیاً معادیاً

در روز غدیر، پیامبرشان آنان را ندا می کند؛ پس با دل و جان ندای پیامبرت را بشنو.

او گفت: چه کسی مولای شما و نبی و پیامبر شما است؟ مردم بی آنکه تجاهل کنند، پاسخش دادند.

پروردگارت مولای ما و تو پیامبر ما هستی و امیدواریم در ولایت، هیچ یک از ما نافرمانیت نکرده باشد.

پس به علی گفت: یا علی، برخیز که همانا پس از خودم تو را به عنوان امام و هدایت کننده مردم تعیین نمودم.

پس هر که من مولای اویم، این علی مولای او است. شما ای مردم به راستی از او اطاعت کنید و ولایتش را پذیرا باشید.

آنجا بود که پیامبر دعا کرد و فرمود: بارالها کسی که ولایت علی را بپذیرد دوستش بدار و کسی که با او دشمنی کند، دشمنش باش.(۱)

این خلاصه داستان غدیر است که دو آیه در شأن علی در آن روز نازل شده و رسول خدا اینچنین او را معرفی کرده است. دقت می کنید که حضرت در حجه الوداع در چنان جای مهمی در آن روز گرم، همه را جمع کند و دستور دهد آنان که رفته اند بازگردند و با گواهی گرفتن از مردم، علی را به عنوان ولی و وصیّ خویش معرّفی کند و با آن هم اکتفا نکند که از مردم ــ بنابر روایتی ــ بخواهد که حتماً به او تبریک گویند. مردم هم فوج فوج بر او وارد شده و او را تبریک و تهنیت گویند. و خود دیدی که پیشاپیش آنان ابوبکر و عمر بودند.

استاد: این روایت را با چنین تفصیلی، حتماً در کتابهای شیعه آمده است؟

* : اگر بنا بود از کتابهای شیعه نقل کنم، برای شما ارزشی نداشت ولی

۱- لازم به تذکر است که داستان غدیر را از کتابهای اهل سنت، با اختلاف الفاظ و نقل ها و راویان مختلف بیان کردیم؛ و تمام این مطالب یاد شده در داستان در کتابهای تفسیر و حدیث برادران اهل سنت آمده است.

جالب است که روایت غدیر را ۱۱۰ صحابی و ۸۴ تابعی نقل کرده اند و ۳۶۰ نفر از ائمه حدیث و تفسیر آن را در کتابهایشان آورده اند.

بـا تعجب فراوان از این آمارها، محکم با دست بر سر خود زد و گفت: پس چطور است که در خطبه حجه الوداع، فقط مسائل اخلاقی را بیان می کننـد و ذره ای به این حرفها اشاره نمی شود؟ من نمی دانم شـما راست می گوئید یا ما؟!! راستی گفتی که ابوبکر و عمر نیز در آن روز، علی را تبریک و تهنیت گفتند. ممکن است مصادرش را نقل کنمی؟

* : مصادر روایت از قرار ذیل است:

۱ـ احمدبن حنبل در مسندش ـ ج۴ ـ ص۲۸۱.

۲ـ شهرستانی در ملل و نحل.

۳ـ خوارزمی و مناقبش ص۹۴.

۴ـ فخر رازی در تفسیر کبیرش ج۳ ـ ص۶۳۶.

۵ـ ابن الاثیر در النهایه اش ج۴ ـ ص۲۴۶.

۶ـ جریر طبری در تفسیرش ـ ج۳ ـ ص۴۲۸.

۷ـ خطیب بغدادی به نقل از ابوهریره در ص۲۳۲.

۸ـ حجه الاسلام غزالی در سرالعالمین ـ ص۹.

۹ـ کنجی شافعی در کفایه الطالب ـ ص۱۶.

۱۰_ ابن الجوزی در تذکره اش، ص۱۸. (۱)

و امّا آن مطالب اخلاقی که بدان اشاره کردید، آنها در خطبه حجه الوداع بوده است امّا نه در غدیر خم بلکه در روز عرفه. البته سفارشهای حضرت در آن خطبه، مطلب جدیدی نیست بلکه همان وصایای دائمی و همیشگی رسول خدا صلی الله علیه و آله و مسلم است که در مناسبت های مختلف بیان می کرده است و در آن روز، تأکید بر آنها فرموده است.

استاد: داستان غدیر را که نقل کردید، همه اش از مصادر سنی بوده یا از مصادر دیگر نیز نقل شده بود؟

* : غرض من نقل داستان غدیر بود. البته در کتابهای مختلف حدیث و تفسیر و از راویان گوناگون، این داستان نقل شده ولی برخی، همه اش را به تفصیل بیان کرده اند و برخی، قسمتهائی از آن را نقل کرده اند ولی بهرحال، تمام آن مطالب در کتابهای معتبر اهل سنت آمده و به حدّ تواتر رسیده است. اکنون فقط به سه مورد آن که با خودم آورده ام، اشاره می کنم.

۱- لازم به تذکر است که مرحوم آیه الله امینی قدس سره در کتاب ارزشمند «الغدیر» ۶۰ نام را با ذکر سندها و صفحات و موارد اختلاف الفاظ یادآور شده است که همه از حفاظ مفسرین و بزرگان اهل سنت اند و در داستان غدیر به تبریک گفتن شیخین، گواهی داده اند.

۱ـ امام نسّائی در خصائصش به نقل از زیدبن ارقم چنین آورده است:

وقتی که رسول خدا(ص) از حجه الوداع به سوی مدینه بازگشت، در میان راه، در غدیر خم فرود آمد و امر کرد که تمام مردم در کنار درخت ها گرد هم آیند، سپس در میان آنان چنین فرمود:

«بزودی دعوت خدایم را لبیک خواهم گفت و همانا من در میان شما دو ثقل (سنگینی یا دو چیز گرانبها) می گذارم که یکی از دیگری بزرگتر است: کتاب خدا (قرآن) و عترتم (اهل بیتم) پس ببینید چگونه با این دو رفتار خواهید کرد؟ و همانا این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا اینکه در حوض بر من وارد شوند».

سپس فرمود:

«خداوند مولای من است و من مولای هر مؤمنی هستم».

آنگاه دست علی را در دست گرفت و بلند کرد و فرمود:

«هر که من مولای اویم، پس این علی مولای او است. خداوندا دوست بدار هر که او را دوست دارد و دشمن بدار هر که دشمنش بدارد».

ابوالطفیل گوید: من به زید گفتم: آیا تو به گوش خود این

سخنان را از رسول خدا شنیدی؟ گفت: «آری! من شنیدم و بجز من تمام کسانی که در زیر آن درخت ها گرد آمده بودند، با گوشهای خود، این سخنان را از پیامبر شنیدند و با دیدگان خود پیامبر را دیدند». (۱)

۲ــ امام احمدبن حنبل در مسندش از زیدبن ارقم چنین نقل می کند:

با پیامبر (ص) در درّه ای به نام «درّه خم» گرد آمدیم. حضرت دستور اقامه نماز را داد. پس نماز ظهر را با آن حضرت بجای آوردیم. سپس خطبه ای خواند و در حالی که پارچه ای را بر روی درخت آویزان کرده بودند که سایه بر سر حضرت افکند، تا کمر آفتاب سوزان، به سیمای مبارکش زیان آورد، فرمود:

«آیا نمی دانید؟ آیا گواهی نمی دهید که من از هر مؤمنی به خویشتن سزاوارتر و اولاترم؟».

همه در پاسخ حضرتش گفتند: آری.

فرمود: «هر که من سرور و مولای او هستم، بداند که این علی نیز مولای او است. بارالها! دوست بدار هر که دوستش

۱- خصائص نسائی ــ ص ۱۵۰.

دارد و دشمن بدار هر که با او دشمن باشد». (1)

۳ــ طبرانی در معجم الکبیر خویشم از زیدبن ارقم و از حذیفه غفاری نقل می کند که در روز غدیر خم، پیامبر اسـلام(ص) در زیر درختان چنین خطبه ای را ایراد فرمود:

«ای مردم! زود باشد که خداوند مرا به سوی خود فرا خواند و من دعوت پروردگارم را اجابت کنم. بهرحال مرا مسئولیتی است و شما را نیز مسئولیتی. پس شما چه می گوئید؟».

مردم پاسـخ دادنـد: ما گواهی می دهیم که پیغام پروردگارت را به ما ابلاغ کردی و جهادی نیکو نمودی و ما را همواره پنـد و اندرز دادی. خدایت جزای خیر دهد.

سپس حضرت فرمود:

«آیا گواهی نمی دهیـد به وحـدانیت پروردگار و به اینکه محمد، بنده و رسولش می باشد و اینکه بهشت حق است، جهنّم حق است، مرگ حق است و برانگیخته شـدن پس از مرگ حق است، و قیامت حتماً خواهـد آمـد و هیچ شـکی در آن نیست و در روز رستاخیز، خداوند همه را از قبرها

۱- مسند احمد بن حنبل ــ ج۴ ــ ص۳۷۲.

مبعوث می نماید؟».

مردم گفتند: آری! گواهی می دهیم.

حضرت فرمود:

«خداوندا شاهد و گواه باش».

آنگاه حضرت اضافه کرد.

«ای مردم! خداوند مولای من و من مولای مؤمنین هستم و من از آنها به جانهایشان بهتر و برترم. پس هر که من مولای او هستم، اینم علی نیز مولای او است. بارالها! دوست داشته باش کسی که ولایتش را بپذیرد و دشمن بدار کسی که با او دشمنی کند.

ای مردم! من پیش از شما خواهم رفت و شما در حوض بر من وارد خواهید شد؛ حوضی که اندازه اش از مابین دیدگان من تا صنعا (در یمن) عریض تر باشد. و آن هنگام که بر من وارد می شوید، درباره دو چیز گرانبها و سنگین از شما سؤال می کنم و می پرسم که پس از من با آن دو چگونه رفتار کردید؟ یکی از آن دو که ثقل اکبر است، کتاب خدای عزوجل است که از یک سوی به خداوند متصل است و از سوئی دیگر در دست شما است؛ پس به آن تمسّک جوئید تا هرگز گمراه نشوید و در

دینتان به کژروی گرفتار نگردید. و امّا ثقل دوم، عترتم و اهل بیتم می باشد و این را خدای لطیف و خبیر به من خبر داده است که این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا روزی که در حوض بر من وارد شوند».

استاد: همین الان یک سؤالی در ذهنم پیدا شد! حضرت علی که می دانست حق با او است و خلافت _ به گفته شما _ یک مطلب قراردادی نیست، بلکه باید از سوی پروردگار باشد و پیامبر در موارد مختلف به آن اشاره فرموده است، پس چرا حضرت علی، با ابوبکر بیعت کرد و دست از حقش برداشت با اینکه خود را سزاوارتر می دید؟ او با آن همه شجاعت که زبانزد خاص و عام بود، قطعاً از هیچ کس ترس و واهمه ای نداشت، پس چرا از حق خود دفاع نکرد؟

زنگ کلاس در همین لحظه زده شد، و جواب به جلسه بعد موکول گشت.

ص: ۱۰۵

جلسه چهارم

اشاره

چهارشنبه ۱۹۶۸/۱۰/۱۸

چرا علی از حق خود دفاع نکرد؟

آن روز که جلسه تمام شد به منزل رفتم، و ضـمن اینکه در پاسخ این سؤال می اندیشیدم که: راستی چرا علی از حق خود دفاع نکرد؟ و چرا با آنان که خلافت او را نپذیرفته بودند نجنگید با اینکه او اشجع شجاعات است و خود می گوید:

«اگر تمام اعراب بر جنگیـدن با من برخیزنـد، هرگز روی بر نگردانم و آخرشان را با همان ضـربه ای که به اولشان زدم، از پای درخواهم آورد».

و سرانجام پاسخ را در سخنان خود حضرت یافتم.

اکنون جلسه امروز، چهارشنبه ۱۸/۱۰/۶۸ آغاز شده است و پس از احوالپرسـی، و مقدمات سـخن و یادآوری حرفهای گذشته، به جواب سؤال استاد پرداختم و چنین گفتم:

اینکه گفتیـد: چرا علی از حق خود دفـاع نکرد بـا اینکه خلافـت را حق مسلّم خویش می دانست و این حق را ـ بگفته شـما ـ خدا به او داده بود و

جای بـذل و بخشـش نبود که آن را به دیگری ببخشـد، در پاسـختان می گویم که: اتفاقاً علی هرگز از احقاق حقّ خود دسـت برنـداشت و تـا آخرین روز، از حق خود دفـاع می کرد ولی اگر قیام نکرد، علتهائی داشت که بایـد اوضاع سیاسـی آن زمان را مورد بررسی قرار داد تا به حقیقت قضیّه رسید.

۱ـ معلـوم است که علی هرگز ریـاست طلب نبـود و دنبـال این نبود که چنـد روزی ریـاستی را به دست بگیرد و تشـنه قـدرت باشد. او آن هنگام هم که خلافت را بدست گرفته بود، به عبدالله بن عباس فهماند که حکومت به اندازه یک نعلین وصله زده، برایش ارزش ندارد، جز اینکه حقی را اثبات کند و باطلی را از بین ببرد. پس علی هرگز تشـنه قدرت نبود که بخواهد عصبانی بشود و سـر و صـدا راه بیانـدازد و ایجاد بلوا و آشوب کنـد، بلکه تنها هدفش، خدمت به مکتب و مسـلمانان بود، و اگر در این قیام می دانست که به مکتب، خدمت بیشتری می کند، قیام می کرد ولی اگر خدای نخواسته هدفی را که او دنبال می کرد، در قیام متحقق نمی شد، بی گمان این قیام ارزشی در نظر علی نداشت.

۲ـ اگر غرض، مخـالفت بـا حکومت وقت بود و بیعت نکردن بـا وی بود، که علی همین کار را کرد. او پرچم مخالفت را بلند کرد و علنـاً غـاصب بودن خلیفه وقت را اعلام نمود. و این در حالی بود که عمربن خطاب تازیانه اش را در دست گرفته بود و مخالفین را همواره تهدید می کرد. ولی

علی که از تازیانه و یا حتّی کشته شدن در راه حق، وحشتی ندارد، لذا علی مخالفت کرد. و نه تنها آن حضرت که بسیاری از سران مهاجرین و انصار و بزرگان اصحاب و حق جویان نامی آن دوران نیز با علی همراهی کرده و اعلام مخالفت نمودند.

استاد: ممکن است بفرمائید چه کسانی غیر از علی و اهل بیتش مخالفت کرد؟

مخالفت اصحاب با سقیفه

* : عباس بن عبدالمطلب، ابوذر غفاری، عمار یاسر، مقداد بن اسود کندی، سلمان فارسی، حذیقه بن یمان، خزیمه ذوالشهادتین، عباده بن صامت، ابوهیثم بن تیهان، سهل بن حنیف و برادرش عثمان بن حنیف، ابوایوب انصاری و برخی دیگر که الآن اسمائشان را فراموش کرده ام. البته همین مقدار از اعیان قریش و اصحاب کافی است که ایجاد شک و تردید کنند. و بهرحال اینان از رسول خدا، چندین بار شنیده بودند که علی را به عنوان وصیّ و جانشین خویش تعیین کرده بود و جای بحث نداشت.

سهل بن حنیف با کمال شهامت در حضور ابوبکر و عمر و سایر اصحاب ایستاد و فریاد زد:

ای گروه قریش! من خودم از رسول خدا صلی الله علیه و آله

و سلم در مسجد شنیدم که دست علی را در دست گرفته بود و می فرمود:

«ای مردم! این علی امام شما بعد از من و وصی من در ایام زندگی و پس از وفاتم است. او دین مرا ادا خواهد کرد و وعده هایم را وفا خواهد نمود. و او اولین کسی است که در حوض با من مصافحه می کند؛ پس خوشا به حال کسی که از او پیروی کند و یاریش نماید و وای به حال کسی که با او مخالفت ورزد و دست از یاریش بردارد».

ابوایوب انصاری نیز با کمال شهامت به مردم گفت:

«ای بندگان خدا از خدا بترسید، و اهل بیت پیامبرتان را رها نکنید و حقّشان را به خودشان بازگردانید که این حق را خدا به آنها داده است...»

و همچنین سلمان و ابوذر و مقداد و عمار ـ چنانکه در کتب تاریخ آمده است ـ هر یک به نوبه خود سخنرانی کرده و با کمال جرأت، اعلام پشتیبانی از علی کرده است. ولی بهر حال عدد بسیار اندک بود و با این عدد کم، علی نمی توانست قیام کند، و لذا به عنوان مخالفت با وضعیّت موجود، سه ماه یا شش ماه خانه نشین شد و عزلت را اختیار کرد تا وقتی که حضرت زهرا سلام الله علیها از دنیا رفت؛م آن وقت وضعیت جدیدی پیش آمد که

از خانه بیرون آمد و با حکومت _ به خاطر حفظ مصالح اسلام _ سازش کرد.

۳_ هدف حضرت از مخالفت این بود که قضیه را در محدوده پایتخت مسلمین، محصور کند و به خارج از شهر نکشاند، و اگر حقش را در خلافت، مطالبه می کرد، به خاطر این بود که می خواست راه پیامبر را در حکومت و رهبری مسلمین ادامه دهد و مسیر حکومت، را از انگیزه رسول خدا منحرف نکند. ولی وقتی دید که مخالفت فراتر، از پایتخت رفته و به خارج از مدینه کشیده شده و برخی _ نه به خاطر دین _ بلکه فقط به خاطر نابودی اسلام و قرآن، در پی مخالفت برآمده اند چون حکومت اسلامی را رو به ضعف می بینند، و از سوئی منافقین و مرتدین، هر روز با نغمه هائی جدید در پی شکست اسلام هستند، حضرت علی دیگر جای مخالفت نمی دید و لذا از حق واقعی و مسلّم خود دست کشید و ایثار کرد و این ایثار از علی بعید نبود که او بالاترین ایثار کننده در راه خدا بود. علی می دید که اگر باز هم به مخالفت خود ادامه دهد، احتمال ارتداد مردم از دین و نابودی حکومت اسلامی بسیار زیاد است، لذا این بار نه تنها از حق خود دست کشید که در کنار ابوبکر برای نبرد با مخالفین اسلام ایستاد و دشمنان اسلام را سرکوب کرد.

استاد: کسانی که پرچم مخالفت را به خاطر هواهای خود بلند کرده

بودند، چه کسانی بودند؟

* : مسیلمه کذاب و قومش در یمانه و طلیحه بن خویلد و قبیله بنی غطفان و قبیله طیّ و کنانه و بسیاری دیگر از اعرابی که کم و بیش به خاطر احساس ضعف در حکومت اسلامی، قد علم کردند. البته ناگفته نماند که برخی از مؤمنین نیز مانند مالک بن نویره و قبیله اش از پرداختن زکات به عمال ابوبکر امتناع کردند و این به خاطر علمشان به مخالفت علی با حکومت بود و چون طرفدار حق و علی بودند، لذا از دادن زکات به ابوبکر امتناع کردند، نه اینکه اهل ردّه بودند و مرتد شده بودند، چنانکه در برخی از تواریخ آمده است و این در جای خود قابل بحث است که اکنون جایش نیست.

بهر حال حضرت علی که هیچ چیز در نظرش عزیزتر و گرامی تر از اسلام نبود، آن روز، به خاطر اسلام، با حکومت وقت مخالفت کرد و بعد هم به خاطر اسلام و حفظ وطن اسلامی، با حکومت ساخت و در کنار آنان با جنگ مستقیم و غیرمستقیم علیه مرتدّینم و مخالفین چون مسیلمه و طلیحه و دیگر قبایل پرداخت. خودش در این باره چنین می گوید:

«... فلما مضی صلی الله علیه و آله تنازع المسلمون الامر من بعده، فوالله ما کان یلقی فی روعی، و لا یخطر ببالی أن العرب تزعج هذا الأمر من بعده ــ صلی الله

علیه و آله ــ عن أهل بیته، و لاـ أنهم مُنَحُّوهُ عنی من بعده! فما راعنی الا انثیال الناس علی فلان یبایعونه، فأمسکت یدی حتّی رأیت راجعه الناس قد رجعت عن الاسلام یدعون الی محق دین محمد ــ صلی الله علیه و آله ــ فخشیت ان لم أنصر الاسلام و أهله أن أری فیه ثلماً أو هدماً تکون المصیبه به علیّ أعظم من فوت ولایتکم التی انما هی متاع أیام قلائل یزول منها ما کان کما یزول السراب، أو کما یتقشّع السحاب، فنهضت فی تلک الأحداث حتّی زاح الباطل و زهق، و اطمأن الدین و تنهنه».(۱)

ــ وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت کرد، مسلمانان درباره خلافت، پس از او، به نزاع پرداختند. به خدا قسم، هرگز دلم راه نمی داد و به خاطرم نمی گذشت که پس از آن حضرت، عرب، خلافت را از اهل بیتش جدا سازد و از من به دیگری واگذار کنند. و مرا به شگفتی و تعجب وا نداشت جز اینکه دیدم مردم برای بیعت به سوی فلان (ابوبکر) شتافتند. پس دست نگه داشتم (و با

۱- رساله ۶۲ ــ نهج البلاغه صبحی الصالح.

آنان همراه نشدم) تا اینکه دیدم گروهی از مردم مرتد شدند و از اسلام برگشتند و می خواستند دین حضرت محمد صلی الله علیه و آله را از بین ببرند، ترسیدم که اگر به یاری و نصرت اسلام و مسلمین نشتابم، رخنه در اسلام پدید آید و مصیبت و اندوه آن بی گمان بر من سنگین تر و سهمگین تر از فوت شدن ولایت و حکومت بر شما باشد؛ چنان ولایتی که متاعی است زودگذر و برای چند روزی در دست انسان است که مانند سراب از بین می رود یا مانند ابرها از هم پاشیده می شود. و لذا در میان آن حوادث قیام کردم تا اینکه جلوی باطل و تبهکاری گرفته شد و از بین رفت و دین آرام گرفت و از نگرانی بازایستاد.

پس می بینید که حضرت برای حفظ اساس دین، از حق خود درست برداشت، نه اینکه نمی خواست قیام کند یا از قیام کردن کوچکترین هراسی در دل داشت.

از آن طرف تبلیغات وسیعی که علیه مخالفت با نظام موجود به راه انداخته بودند، حضرت را در فشار سختی قرار داده بود که اگر می خواست حق خود را ــ که حق الهی است و نمی شود از آن گذشت ــ مطالبه کند، می گفتند: علی حرصی بر حکومت دارد و اگر ساکت می شد، می گفتند: علی از مرگ می ترسد؛ لذا چاره ای جز سکوت و صبر، آن هم مانند کسی

که استخوان در گلویش گیر کرده، نداشت.

در خطبه شقیقیه که سومین خطبه از نهج البلاغه است، به تفصیل در این باره سخن می گوید:

«أ ما و الله لقد تقمّصهما ابن ابی قحافه و انه لیعلم أن محلی منها محل القطب من الرحی، ینحدر عنی السیل و لا یرقی الی الطیر، فسدلت دونها ثوباً و طویت عنها کشحاً، و طفقت أرتأی بین أن أصول بید جذاء أو أصبر علی طخیه عمیاء، یهرم فیها الکبیر و یشیب فیها الصغیر، و یکدح فیها مؤمن حتّی یلقی ربه، فرأیت أن الصبر علی هاتا أحجی، فصبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجی، أری تراثی نهباً، حتّی مضی الاول لسبیله، فأدلی بها الی ابن الخطاب بعده ثم تمثل بقول الا عشی:

شتان ما یومی علی کورها *** و یوم حیان أخی جابر

فیا عجبا، بینا هو یستقیلها فی حیاته، اذ عقدها لآخر بعد وفاته، لشد ما تشطّرا ضرعیها، فصیرها فی حوزه خشناء، یغلظ کلمها و یخشن مسها، و یکثر العثار فیها و الإعتذار منها. فصاحبها کراکب الصعبه، ان أشنق لها خرم و ان أسلس لها تقحّم، فمنی الناس _ لعمر الله _ بخبط و

شماس، و تلون و اعتراض، فصبرت علی طول المده، و شده المحنه». (۱)

_ هان! به خدا قسم، پسر ابوقحافه (ابوبکر) خلافت را مانند پیراهنی پوشید، در حالی که می داند جایگاه من به خلافت، مانند قطب میان آسیا است. سیل از من سرازیر می شود و هیچ پرنده ای (پرواز کننده و نام آوری) به درجه بالا و والای من نمی رسد.

در هر صورت جامه خلافت را رها کردم و از آن کناره گیری نمودم و بدین فکر بودم که آیا با نداشتن یار و یاور، قیام کنم یا آنکه بر تاریکی گمراهی (و کوری مردم از دیدن راه حق) صبر و تحمل نمایم که همانا این صبر، پیرمردان را فرسوده و جوانان را پیر می سازد و مؤمن را در چنان رنجی طولانی می افکند تا دمی که با پروردگارش ملاقات نماید.

سرانجام دیدم صبر کردن، عاقلانه تر است؛ پس صبر کردم در حالی که خاشاک در چشم و استخوان در گلویم بود چرا که میراث خود را تاراج شده می یافتم.

بهرحال اولی (ابوبکر) راه خود را به پایان رساند ولی پیش از مرگ، خلافت را بعد از خویش، در آغوش ابن خطاب انداخت.

در اینجا حضرت امیر علیه السلام برای تمثل، شعر اعشی را می خواند که

۱- خطبه شقشقیه _ سومین خطبه نهج البلاغه.

در آن می گوید:

فرق است میان امروز من که بر پالان شتر هستم و در گرفتاری و بلا بسر می برم تا آن روز که در کنار حیان، برادر جابر، بودم و در ناز و نعمت می گذرانیدم.

حضرت ادامه می دهد:

جای بسی تعجب است که او (ابوبکر) در زمان حیاتش از مردم می خواست بیعتشان را پس بگیرند ولی در واپسین روزهای عمر وصیت کرد که خلافت پس از او به دیگری منتقل شود، این دو نفر، خلافت را مانند دو پستان شیر میان خودشان تقسیم کردند و او (ابوبکر) خلافت را در جایگاهی درشت و ناهموار قرار داد در حالی که او (عمر) سخنی تند و زخم زبان داشت و دیدارش رنج آور و اشتباهاتش بسیار و عذر خواهیش بی شمار بود.

آری! در همان روز که عمر بر علی علیه السلام فشار آورد که با ابوبکر بیعت کند؛ آنجا نیز حضرت که از کُنه انگیزه آنان برخبر بود، به عمر رو کرده گفت:

«شیری را بدوش که قسمتی از آن به خودت می رسد و امروز در کار او سختگیری کن و کارش را به اتمام برسان تا

فردا، خلافت را به تو واگذار کند». (۱)

استاد: اینکه گفتید که عمربن خطاب بر علی فشار آورد که حتماً بیعت کند؛ این را از تاریخ می گوئید یا اینکه از روی احتمال؟

* : من نمی خواهم زیاد در این مورد سخن بگویم. مطالب بگونه ای است که هم انسان را نگران و متأثر می سازد و هم ممکن است هنوز زود باشد در این گونه مسائل با شما بحث کردن. شاید تحمل شنیدن بسیاری از این حرفها را _ با عرض معذرت _ نداشته باشید؛ زیرا اگر به تاریخ تاریک بازگردیم، آنقدر که بر علی و زهرا در آن روزها، ظلم و ستم روا داشتند، شاید در طول عمر علی، آنچنان سختی و محنت دیده نشده بود، بویژه اینکه به خاطر تحصّن علی در منزل، عمر دستور داد که درِ خانه را آتش بزنند و هر که در خانه است بسوزد، یا اینکه بیایند و با ابوبکر بیعت کنند. و وقتی به عمر گفته شد که فاطمه در خانه است. پاسخ داد:

حتّی اگر فاطمه و علی هم در خانه باشند!! (۲)

از تاریخ هم که بگذریم، خود حضرت علی علیه السلام به این امر تصریح کرده است. حضرت در جواب نامه معاویه چنین می فرماید:

«... و قلت انی کنت أقاد کما یقاد الجمل المخشوش

۱- الامامه و السیاسه، ابن قتیبه _ ج۱ _ ص۱۸.
۲- الامامه و السیاسه ابن قتیبه، ج۱ _ ص۱۹.

حتّی أبایع، و لعمر الله لقد أردت أن تذم فمدحت، و أن تفضح فافتضحت، و ما علی المسلم من غضاضه فی أن یکون مظلوماً ما لم یکن شاکاً فی دینه و لا مرتاباً بیقینه». (۱)

_ تو گفتی که (برای بیعت با خلفا) مانند شتری که چوب در بیتی او کرده و او را می کشند، مرا نیز می کشیدند تا بیعت کنم. به خدا قسم می خواستی مذمّت و نکوهش کنی ولی نفهمیده مرا مدح و ستایش نمودی، و می خواستی رسوا سازی که خودت رسوا شدی چرا که بر مسلمان هیچ نقص و عیبی نیست که مظلوم باشد مادام که در دینش شکی ندارد و در یقینش تردیدی ندارد.

آری! علی با آن همه شجاعت که تاریخ مانندش را ندیده است، به خاطر اظهار مظلومیّت و اعلام مخالفت با دستگاه حاکم وقت، با پای خود به مسجد برای بیعت نرفت تا اینکه او را به زور کشیدند و وادار به بیعت کردند. با این حال درِ خانه را بر روی خود بست و هرگز در محافل آنان حاضر نشد تا روزی که احساس خطر برای اسلام کرد؛ آن روز به میدان آمد و باز هم مانند همیشه چون سربازی در راه اسلام و برای خدمت به

۱- نهج البلاغه _ کتاب ۲۸.

دین خدا، قیام کرد و این بار بیشتر برای حل معضلات و مشکلات علمی که خلفا در آن باز می ماندند و نمی توانستند پاسخ شبهات را بدهند، خود را آماده ساخت و از حریم مقدس اسلام و قرآن دفاع می کرد و مردم را در احکام، آموزش می داد و پیام رهائی بخش اسلام را منتشر می ساخت و حدیث را از طریق صحیح و منبع اصلیش تدوین می نمود و قرآن را جمع و تفسیر می کرد.

مردم هم اگر روایت های بیشمار ولایت علی و جانشینیش را از رسول خدا نادیده می انگاشتند و تجاهل می کردند، علم و دانش علی را نمی توانستند تجاهل کنند، و لذا به او روی می آوردند و مسائل را از او می پرسیدند و خلفا هم از این امر، احساس خطری جدی نمی کردند، زیرا علی مشغول فتوی دادن و قضاوت بود و دیگر کاری به سیاست نداشت، از این روی عمر در موارد گوناگون اعلام می کرد که:

«لو لا علی لهلك عمر».

ـ اگر علی نبود، هر آینه عمر به هلاکت می رسید.

و چندین بار از مسجد اعلام می نمود که:

«لا یفتی احدکم فی المسجد و علیّ حاضر».

ـ هیچ یك از شما در مسجد فتوا ندهد در وقتی که علی حاضر باشد.

ص: ۱۲۲

استاد: ممکن است یکی دو مورد از مراجعه خلفا به علی را بیان کنید.

لولا علی لهلک عمر

عمر(1)زن بارداری را نزد عمربن خطاب آوردند که اقرار به زنا کرده بود. عمر فوراً دستور داد سنگسارش کنند. در راه علی، مامورین را دید که آن زن را می برند، فرمود:

او را به کجا می برید؟

گفتند: عمر دستور داده است سنگسارش کنیم.

علی امر کرد که او را برگردانید. سپس نزد عمر رفت و گفت: تو علیه او دلیل قاطع داری ولی چه دلیلی علیه آن جنین که در شکمش هست داری؟ نکند او را ترسانده باشی و اذیتش هم کرده باشی؟

عمر گفت:

اتفاقاً هم چنین بوده است!

حضرت علی علیه السلام: آیا نشنیده ای سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و مسلم را که فرمود:

«کسی که در اثر شکنجه و ترس، اعتراف کند، حد بر او جاری نمی شود.

۱- لازم به تذکر است که در آن جلسه بیش از دو مورد بحث نشد و بقیه موارد قضاوت علی، در کتاب آمده است.

همانا اگر کسی در زندان یا در اثر تهدید یا در غل و زنجیر، اعتراف کند، اعتراافش ارزشی ندارد».

عمر آن زن را رها کرد و گفت:

«عجزت النساء أن تلدن مثل علی بن ابی طالب؛ لولا علی لهک عمر». (۱)

_ زنها ناتوان ترند از اینکه مانند علی بن ابیطالب را به دنیا آوردند. اگر علی نبود همانا عمر هلاک می شد.

در مورد دیگری مشابه همین آورده اند که:

علی بر عمر وارد شد در حالی که زن بارداری را می بردند که سنگسارش کنند.

علی گفت: قضیه از چه قرار است؟

آن زن پاسخ داد: مرا می برند که سنگسارم کنند.

علی رو به عمر کرده گفت: چرا این زن سنگسار می شود؟

اگر تو بر او سلطه ای داری، بر آن که در شکمش است، هیچ سلطه ای

۱- مناقب خوارمی _ ص۴۸. ریاض النظره _ ج۲ _ ص۱۹۶. ذخایر العقبی _ ص۸۰. مطالب السئول _ ص۱۳، اربعین فخر رازی _ ص۴۶۶.

نداری.

عمر گفت: همه کس از من فقیه تر و فهمیده ترند». و این را سه بار تکرار کرد.

علی دستور داد آن زن را تحت نظر نگه دارند تا فرزندش به دنیا بیاید، سپس او را سنگسار کردند.(۱)

ملاحظه کنید در اینجا دستور سنگساری داده شد چرا که خودش ــ بدون هیچ شکنجه و فشاری ــ اعتراف به گناه کرده است ولی چون باردار بوده، علی صبر می کند تا فرزندش به دنیا بیاید.

۱- ریاض النظره محب الدین طبری ــ ج۲ ــ ص۱۹۶. ذخایر العبی ــ ص۸۱. کفایه حافظ کنجی ــ ص۱۰۵.

پس از علی نمانم

دو نفر مرد خانمی قریشـی آمدنـد و صـد دینار به عنوان امانت نزد او گذاشـتند و گفتنـد: تو این پول را به هیچ یک از ما ــ به تنهائی ــ نمی دهی تا اینکه با هم نزد تو بیائیم و پول را از تو بستانیم.

یکسـال گـذشت. یکی از آنـان نزد آن زن آمـد و گفت: دوست من از دنیـا رفته است، پس تو پول را به من برگردان. آن زن اصـرار بر نپرداختن پول کرد تـا آن دیگری شایـد بیایـد. ولی آن مرد لجاجت زیاد کرد و خانواده اش را مرتب نزد آن بانو می فرستاد تا سرانجام او را مجبور به پرداختن صد دینار کرد.

یکسال دیگر گذشت. آن مرد دوم آمد و مطالبه پول کرد.

آن زن گفت: دوستت نزد ما آمد و ادعا کرد تو از دنیا رفته ای. من هم همه پول را به او برگرداندم.

آن مرد نپذیرفت و شکایت را به نزد عمر برد. عمر گفت: تو ای زن ضامنی و باید پول را به این مرد برگردانی.

زن گفت: تو را به خدا قسم می دهم بین ما قضاوت نکن. ما را به علی بن ابی طالب بسپار تا او میان ما قضاوت و حکم کند.

عمر آن دو را نزد علی فرستاد: علی فهمید که این دو نفر او را فریب

ص: ۱۲۶

داده انـد و خدعه ای در کار است. رو به آن مرد کرده گفت: مگر نه شـما دو نفر گفتید که این پول را به هیچ یک از ما ـ به تنهـائی ـ نپرداز. الاـن هم چیزی نشـده است! پول نزد من است. برو و آن دوسـتت را بیاور تا پول را به شـما دو نفر بازگردانم! آن مرد رفت و دیگر بازنگشت.

عمر که از جریان قضاوت علی باخبر شده بود گفت:

«خداوند مرا پس از فرزند ابوطالب زنده نگذارد». (۱)

در هیچ مشکلی بی تو نمانم

ابن عبـاس گویـد: عمربن خطـاب گرفتـار مسأله دشواری شـد که راه فرار از آن را نمی دانست. اصـحاب پیامبر را جمع کرد و مشکل را با آنان در میان گذاشت و گفت:

به من بگوئید چه باید کرد؟ چاره این مشکل چیست؟

همه خود را کنار کشیدند و گفتند: تو از ما واردتر و فهمیده تری و مردم به سوی تو روی می آورند. ما چه بگوئیم؟

۱- الریاض النظره، ج۲ ـ ص۱۹۷. تذکره سبط ابن الجوزی ـ ص۸۷. ذخایر العقبی، ص ۸۰. مناقب الخوارزمی، ص ۶۰. کتاب الاذکیاء ابن الجوزی، ص۱۸.

عمر خشمگین شده گفت: از خدا بترسید و سخن به حق گوئید.

همه در پاسخ گفتند: یا امیرالمؤمنین! ما پاسخ و حلّ این مشکل را نمی دانیم و مطلبی برای گفتن در گره گشائی از این امر سخت نداریم.

عمر گفت: به خدا قسم مردی را می شناسم که گره گشای مشکلات است. به سوی او باید روی آورد تا مشکلات علمی را رفعه کند و گره ها را بگشاید.

گفتند: گویا فرزند ابوطالب را می گوئی؟

گفت: آری به خدا قسم، او را می گویم. و آیا هیچ آزاده زنی چون او به دنیا آورده است؟ برخیزید نزد او برویم.

گفتند: یا امیرالمؤمنین! تو نزد او می روی؟ بگذارید او به نزد تو بیاید.

عمر گفت: هیهات! او پیوندی از بنی هاشم و پیوندی از رسول الله دارد و بر علمی استوار است که همه باید به نزد او بروند نه او بیاید.

در خانه او باید قضاوت کرد و از او باشد شنید. پس همه به سوی او بروید.

حاضرین برخاستند و به طرف منزل علی حرکت کردند؛ او را در کنار دیوار یافتند که این آیه را می خواند و تکرار می کرد و می گریست:

ص: ۱۲۸

«ایحسب الانسان أن یترک سدی». (۱)

ـ آیا انسان گمان می کند، او را بیهوده رها می کنند؟

عمر به شریح قاضی گفت: مشکلی را که با ما در میان گذاشتی، با اباالحسن (علی) مطرح کن.

شریح گفت: در مجلس قضاوت نشسته بودم. این مرد نزد من آمد و گفت که: مردی دو زن را نزد او به ودیعه سپرده است که یک زن گران مَهری است و دیگری خوش زا است. و گفته است که بر این دو زن انفاق کن (یعنی مصرفشان را بپردازد) تا بازگردم. امشب این هر دو، دو کودک را به دنیا آورده اند، یکی پسر و دیگری دختر. هر یک از این دو زن ادعا می کند که پسر از آن او است، و از دختر بی زار است (به خاطر اینکه پسر، میراث بیشتری می برد).

علی گفت: تو چه قضاوتی کردی؟

شریح پاسخ داد: اگر راه حلی را یافته بودم که این دو را نزد تو نمی آوردم. علی کاهی را از زمین برداشت و گفت:

قضاوت در مثل چنین امری از این هم آسان تر است. سپس دستور داد لیوانی را بیاورند. به یکی از آن دو زن فرمود: مقداری از شیر خود را در این

۱- سوره قیامه، آیه ۳۶.

لیوان بریز. سپس آن را وزن کرد و به آن زن دیگر نیز همان دستور را داد. شیر او را نیز وزن کرد پس آن را به اندازه نصف شیر زن اولی یافت. حضرت علی به آن زن دوم گفت: دختر مال تو است، آن را بردار و برو. و به اولی گفت: تو هم برو پسرت را بردارو

سپس رو به شریح کرده فرمود: آیا نمی دانستی که وزن شیر دختر به اندازه نصف وزن شیر پسر است. و میراث دختر نیز نصف میراث پسر و گواهیش نصف گواهی پسر و دیه اش نصف دیه پسر است و او در هر چیزی، نصف است.

عمر بسیار تعجب کرد و گفت:

«خداوند مرا در هیچ مشکلی بی تو نگذارد و در هیچ شهری بی تو قرار ندهد». (۱)

۱- کنزالعمال ـ ج۳ ـ ص۱۷۹.مصباح الظلام جردانی ـ ج۲ ـ ص۵۶.

لولا علی لهلک عثمان

حافظ عاصمی در کتابش زین الفتی از ابوبکر محمدبن اسحاق نقل می کند که شخصی نزد عثمان آمد (و عثمان خلیفه بود) و در حالی که جمجمه مرده ای در دستش بود، گفت: شما ادعا می کنید که آتش بر این عرضه می شود و این در قبر عذاب می شود. من الآن دست را بر این می گذارم و هیچ احساس گرمی نمی کنم چه رسد به سوزش آتش!!

عثمان نتوانست جواب بدهد. شخصی را در پی علی بن ابی طالب فرستاد که او را حاضر کند. وقتی علی آمد و در میان آن جمع قرار گرفت، عثمان به آن مرد گفت: سئوالت را یک بار دیگر اعاده کن. آن مرد دوباره سوال کرد و عثمان به علی گفت:

یا ابا الحسن! پاسخش را بده.

علی گفت: آتش زنه ای و سنگی را برای من بیاورید. و در حالی که آن سئوال کننده و حاضرین بدو می نگریستند، سنگ و آتش زنه را حاضر کردند. حضرت از زدن آن دو به یکدیگر، آتش تولید کرد، سپس آن دو را جدا کرد و به آن مرد گفت: دستت را روی سنگ بگذار، آیا احساس حرارت و گرمی می کنی؟

مرد گفت: نه!

ص: ۱۳۱

فرمود: الان دستت را روی آتش زنه بگذار، احساس حرارت و گرمی می کنی؟

آن مرد بهت زده شد و خجل گشت.

عثمان فریاد زد:

«لو لا علی لهلک عثمان». (۱)

_ اگر علی نبود، به تحقیق که عثمان هلاک می شد.

پناه به خدا که من در جائی باشم و تو نباشی

ابوسعید خدری گوید: همراه با عمربن خطاب به حج خانه خدا رفتیم. وقتی عمر در حال طواف بود، رو به حجرالاسود کرده گفت: من می دانم که تو فقط سنگی هستی که هیچ فایده و ضرری نداری؛ نه از تو بهره ای برده می شود و نه زیانی به کسی می رسد و اگر نه این بود که رسول الله را دیدم تو را می بوسید، هرگز تو را نمی بوسیدم. سپس آن را بوسید.

علی بن ابی طالب که در آنجا در حال طواف بود به او گفت: یا امیرالمؤمنین! بلکه این سنگ هم ضرر می رساند و هم منفعت و هر آینه اگر تو تاویل کتاب خدا را می دانستی، به این مطلب پی می بردی، خداوند

۱- به نقل از کتاب الغدیر _ ج۸ _ ص۲۱۴.

می فرماید:

«و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و أشهدهم علی أنفسهم...». (۱)

ـ و به یاد آر روزی که پروردگارت، از پشت بنی آدم، ذریه آنها را بر گرفت و آنها را بر خود به شهادت واداشت که آیا من پروردگار شما نیستم؟

همه گفتند: آری! ما به خداوندی تو شهادت می دهیم. پس در روز قیامت نگوئید که ما از این حادثه بی خبر بودیم. بنابراین، وقتی آنها اقرار کردند که او خدا و پروردگارشان است و آنها همه بندگان اویند، آن اقرار را در برگه ای نوشت و در ای حجر افکند و همانا این سنگ در روز قیامت با دو چشم و دو لب و زبان برانگیخته می شود و به آن افرادی که به شهادت خود وفا کردند و در بندگیشان راستگو بودند، شهادت و گواهی می دهد و آنان را در می یابد. پس این سنگ، در نظر قرآن، امید خدا است.

عمر گفت: خداوند مراغ در سرزمینی نگذارد که تو در آن باشی.

و در برخی مصادر، عمر گفت:

خداوند مرا در میان قومی باقی نگذارد که تو در میان آنان نباشی.(۲)

ص: ۱۳۳

۱- سوره اعراف ـ آیه۱۷۲.

۲- مستدرک حاکم ـ ج۱ ـ ص۴۵۷.

لولا علی لهلک عمر

عمر می خواست زنی را که شش ماهه، فرزندش زائیده شده بود سنگسار کند. علی به او گفت: خدای تعالی می فرماید:

«و حمله و فصاله ثلاثون شهراً».

ـ بارداریتش و شیر دادنش سی ماه است.

و می فرماید:

«و فصاله فی عامین».

ـ شیر دادنش دو سال است.

پس بارداری شش ماه و شیر دادن دو سال می شود. عمر آن زن را رها کرد و گفت:

«لو لا علی لهلك عمر».

و در روایت ابن الجوزی عمر گفت:

«خداوند مرا در هیچ مشکلی که علی برای حلش نباشد، زنده (1)

ص: ۱۳۴

۱- جامع الکبیر سیوطی ـ ج۳ ـ ص۳۵. ارشاد الساری قسطلانی ـ ج۳ ـ ص۱۹۵. سیره عمر ابن الجوزی ـ ص۱۰۶. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ـ ج۳ ـ ص۱۲۲.

نگذارد».(۱)

مردی که دوستدار فتنه و متنفر از حق است

حذیفه بن یمان با عمربن خطاب روبرو شد.

عمر از او پرسید: ای فرزند یمان! چگونه صبح کردی؟

خذیقه گفت: به خدا صبح کردم در حالی که از حق بدم می آید و فتنه را دوست می دارم و به چیزی که ندیده ام گواهی می دهم و بدون وضو «صلاه» به جای می آورم و در زمین، چیزی دارم که خدا در آسمان ندارد!!.

عمر عصبانی شد ولی چون کارداشت او را رها کرد، امّا تصمیم بر اذیت حذیفه گرفت، چرا که این حرفها را زده است. همینطور که با عجله

۱- سنن الکبری ــ ج۷ ــ ص۴۴۲. ریاض النظره ــ ج۲ ــ ص۱۹۴. تفسیر فخر رازی ــ ج۷ ــ ص ۴۸۴. مناقب خوارزمی ــ ص۵۷. درالمنثور سیوطی ــ ج۱ ــ ص۲۸۸/ کنزالعمال ــ ج۳ ــ ص۹۶. ذخائر العقبی ــ ص۸۲. کفایه الکنجی ــ ص۱۰۵. کنزالعمال ــ ج۳ ــ ص۹۶.

می رفت، با علی بن ابی طالب روبرو شد.

علی که خشم را در سیمای عمر می دید به او گفت:

تو را چه شده است یا عمر؟

عمر گفت: حذیفه را یافتم، از او پرسیدم: در چه حالی صبح کردی؟

گفت: در حالی که از حق متنفرم.

علی فرمود: راست می گوید. مرگ حق است و او از مرگ کراهت دارد و خوشش نمی آید.

عمر گفت: و می گوید که از فتنه خوشش می آید.

علی گفت: همینطور است! او از مال و فرزند خوشش می آید و خدای تعالی فرموده است:

«انما اموالکم و اولادکم فتنه».

_ همانا اموال و فرزندانتان، فتنه است.

عمر گفت: یا علی! می گوید که من شهادت می دهم به چیزی که آن را ندیده ام!

علی گفت: او شهادت می دهد به وحدانیت خدا، به مرگ، به زنده شدن پس از مرگ و به قیامت، به بهشت و جهنّم و به صراط و هیچ یک از اینها را ندیده است.

عمر گفت: او ادعای صلاه بدون وضو می کند.

علی گفت: این صلاه، عبارت از صلوات بر پسر عمویم رسول الله است که بدون وضو می شود صلوات را بر حضرتش فرستاد.

عمر گفت: یا ابا الحسن! سخن بدتری هم گفته است. می گوید: من در زمین چیزی دارم که خدا در آسمان ندارد.

علی گفت: راست می گوید: او زن دارد، فرزند دارد و خداوند منزه است از اینکه زن و فرزند داشته باشد.

عمر گفت: اگر علی بن ابی طالب نبود، نزدیک بود که عمر هلاک شود.(۱)

ص: ۱۳۷

۱- حافظ کنجی در کفایه اش ــ ص۹۶، ابن الصباغ مالکی در فصول المهمّه اش ص۱۸ و شبلنجی نیز در نور الابصارش ص۷۹ به عباراتی دیگر شبیه همین مضمون آورده است.

نادانی ها را به سنت باز گردانید

زنی را نزد عمربن خطاب آوردند که در عده شوهرش با شخصی دیگر ازدواج کرده بود، عمر مَهر را از زن گرفت و به بیت المال واگذار کرد و بین آن دو جدائی انداخت و امر کرد که هرگز با هم جمع نشوند و آنگاه آن دو را چوب زد و عقاب کرد.

حضرت علی به او گفت: حکمش چنین نیست که شما انجام دادید. وانگهی مردم، نادان و جاهل اند و این کار از روی نادانی سر زده است، جائی برای عقوبت نیست. آری! باید آن دو را از هم جدا کرده، سپس عده شوهر اول را تمام کند و آنگاه عده دوم را بگیرد. و چون آن مرد دوّم با او همبستر شده است، مهر هم باید به او بازگرداند.

عمر پس از حمد و ثنای پروردگار، خطاب به مردم گفت:

«ای مردم جهالت ها و نادانی ها را به سنت باز گردانید».(۱)

در اینجا درمی یابیم که عمر، پس از آن اشتباه بزرگ که مهریه حق مسلم آن زن را از او گرفت که به بیت المال بدهد و آنان را عقاب کرد و تازیانه زد، اعتراف می کند که باید از منبع اصیل سنت رسول الله، استمداد

۱- سنن الکبری بیهقی ـ ج۷ ـ ص۴۴۱ ریاض النظره ـ ج۲ ـ ص۱۹۶، ذخایر العقبی ـ ص۸۱، تذکره السبط ـ ص۸۷، مناقب خوارزمی ـ ص۵۷.

جست و حکم را از علی دریافت کرد.

یا علی! بداد اسلام برس

وقتی عمربن الخطاب به خلافت رسید، گروهی از احبار و علمای یهود نزد او آمدند و گفتند: یا عمر! تو چون ولیّ عمر مردم پس از محمد و صاحبش هستی، از تو سئوالهائی می کنیم، اگر پاسخمان را دادی می دانیم اسلام و محمد بر حق است و اگر ندادی می دانیم که اسلام بر باطل است و محمد پیامبر نیست!

عمر گفت: هر چه می خواهید بپرسید.

گفتند: به ما بگو قفلهای آسمان ها و کلیدهای آسمان ها چیست؟

به ما بگو آن چه قبری است که با صاحبش به راه افتاد؟

به ما بگو آن چه کسی است که قومش را انذار کرد، نه از جن بود و نه از انس؟

به ما بگو از پنج چیز که بر زمین راه رفتند و در هیچ رحمی آفریده نشدند؟

راوی گوید: عمر سر را به زیر افکند و گفت:

برای عمر عیب نیست اگر از او سؤال شود از مطلبی که از آن چیزی نمی داند که بگوید نمی دانم.

یهودیان برخاستند و گفتند: پس شهادت می دهیم که اسلام بر حق

نیست و محمد، پیامبر نمی باشد!!

سلمان فارسی فوراً بلند شد و به آنها گفت: صبر کنید و اینقدر زود حکم نکنید. سپس به سوی علی بن ابی طالب روانه شد تا بر او وارد شد، به او گفت: یا علی! به داد اسلام برس.

حضرت علی مطلب را پرسید و سلمان او را از جریان باخبر کرد. آنگاه علی در حالی که عباس رسول الله را بردوش داشت، به مجلس عمر آمد. فوراً عمر برخاست و علی را در بر گرفت و گفت:

یا اباالحسن! تو در هر مشکلی باید به داد ما برسی.

علی به یهودیان رو کرده گفت: «هر چه می خواهید از من بپرسید چرا که پیامبر هزار باب از علم بر من گشوده است که از هر بابی، هزار باب دیگر گشوده می شود».

آنها سؤالهای خود را تکرار کردند.

حضرت علی در پاسخ گفت:

من به یک شرط پاسختان می دهم و آن اینکه پس از خبر دادن شما به پاسخهای سؤالهایتان طبق آنچه در تورات آمده است، به دین ما وارد شوید و ایمان بیاورید.

آنها پذیرفتند.

حضرت فرمود: قفل آسمان ها شرک به خدا است زیرا وقتی بنده ای یا

امه ای مشرک باشند، هیچ عملی از اعمالشان به بالا نمی رود. و امّا کلید آسمان ها شهادت به وحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی است.

به یکدیگر نگاه کردند و گفتند: این جوان راست می گوید.

و امّا گوری که با صاحبش راه افتاد، شکم آن ماهی است که یونس بن متی در آن قرار گرفته بود و آن ماهی، هفت دریا را دور زد در حالی که یونس در شکمش بود.

و اما او که قومش را انذار کرد و ترساند و نه از جن است و نه از انس، همان مورچه ای بود که به سایر مورچگان گفت:

«یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون».(۱)

ـ ای گروه مورچگان! به لانه های خود داخل شوید تا سلیمان و سپاهیانش شما را له نکنند در حالی که نمی دانند.

و اما آن پنج که بر زمین راه رفتند و در هیچ رحمی نبوده اند عبارت اند از:

آدم، حوا، شتر صالح، گوسفند ابراهیم و عصای موسی (که به صورت اژدها درآمد و بر روی زمین به راه افتاد).

۱- سوره نمل ـ آیه۱۸.

یهودیان اسلام آوردند و شهادتین را بر زبان جاری ساختند و اعتراف کردند که علی اعلم تمام امت است.(۱)

و مانند این داستان، داستانهای زیاد دیگری هست که همه در زمان عمر اتفاق افتاده و علمای یهود و نصاری با ایراد سئوالهای دشواری خلیفه را در مخمصه قرار داده انـد و در تمـام مواردی که ذکر شـده است، علی بن ابی طـالب برای دفـاع از اسـلام و قرآن و حضـرت محمد صـلی الله علیه و آله برخاسته و آنان را پاسخهای قانع کننده داده و بیشتر آن افراد به اسلام روی آورده انـد. و این داسـتان ها در کتاب های مختلف بویژه در مناقب خوارزمی و کتاب زین الفتی حافظ عاصـمی آورده شده است که فعلاً به همین مقدار اکتفا می کنیم.

۱- کتاب العرائس _ ابواسحاق ثعلبی _ ص۲۳۲.

جلسه پنجم

اشاره

یکشنبه ۱۹۶۸/۱۰/۲۲

رابطه علم و ولایت امر

امروز قبل از آغاز سخن، استاد به عنوان تعقیبی بر سخنان گذشته گفت:

آنچه شما درباره علم و دانش و حکمت علی نقل کردید، مورد اتفاق سنی و شیعه است و هیچ کس نیست که منکر علمک زیاد علی باشد. ولی بهرحال، علم زیاد باعث نمی شود که او خلیفه باشد و دیگران همه از او پیروی کنند. مگر نگفتی که در مواقع بروز مشکلات، خلفا به او رجوع می کردند و در موارد زیادی عمر شهادت می داد به دانش بسیار علی و از او استمداد می جست. همین کافی نیست که حکومت اسلامی را از گزندها نگه دارد؟ وانگهی چه ضرورتی دارد که خلیفه و حاکم مسلمین، عالم به تمام احکام و مسائل باشد؟ او می خواهد اداره امور مملکت را به نحو احسن انجام دهد و در این کار عمر موفق هم بوده است. پس اینکه علی از علم زیادی برخوردار بوده، قطعاً فضیلت بزرگی برای او محسوب می شود ولی دلیلی بر احقیّت او در خلافت و حکومت مسلمین نیست؟

جواب دادم:

اولاً _ فضایل علی منحصر به علم نمی شود. او در تمام صفات و کمالات انسانی بر دیگران برتری و مزیت دارد. او نه تنها در عملش که در شجاعتش، زهدش، ورعش، پارسائیش، تقوایش، خیر خواهیش، سخاوتش، غیرتش، ایثارش، خدا خواهیش و خلاصه تمام صفات برجسته الهیش گوی سبقت را از دیگران ربوده و آنچه خوبان همه دارند، به خدا او به تنهائی در حد کمال دارد. او کسی است که جز خدا و رسولش کسی نتوانست او را بشناسد.

ثانیاً: وقتی معلوم شد یک نفر از حیث کمالات و اخلاق و صفات انسانی، به بالاترین و والاترین مرحله رسیده است، قطعاً اداره امورش و سیاستش هم از سایرین بالاتر است؛ او که وارث علم رسول الله است؛ او که درِ شهر علم پیامبر است؛ او که نور چشم رسول خدا و برادرش است؛ او که با نصوص گوناگون و در مواقع بی شمار، از سوی رسول الله به ولایت امری و جانشینی و وصایت حضرتش، معرفی شده است، بی گمان او سزاوارتر از دیگران به این امر است.

ثالثاً: عقل حکم می کند که اگر در میان مردم کسی بود که از هر حیث، بر دیگران برتری داشت، خصوصاً از نظر علمی بر دیگر افراد آن امت، جلوتر و پیشتازتر بود، او باید حکومت و ولایت مردم را بر عهده بگیرد.

ص: ۱۴۶

من می گویم: اگر یک نصّ از رسول الله هم نیامده بود که علی را به ولایت و جانشینی خویش معرفی کند، همین بیشتر بودن علمش، کافی بود که بزرگان قوم را وادارد به او روی آورند و زمام امور را به او واگذار کنند چرا که خداوند فرموده است:

«قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون». (۱)

ـ بگو آیا آنان که می دانند و علم دارند با آنان که علم ندارند، یکسان هستند؟

رابعاً ـ به نصّ قرآن کریم، کسی که در اثر علم بیشتر، مردم را راهنمائی می کند و با حق آشنا می سازد و از جهالت ها بیرون می آورد، سزاوارتر به پیروی و اطاعت است تا کسی که هدایت می شود و خود مانند یک فرد معمولی است از نظر علم و دانش و شناخت حق.

خداوند می فرماید:

«أفمن یهدی الی الحق أحق أن یتبع أمن لا یهدی الا أن یهدی فما لکم کیف تحکمون». (۲)

ـ آیا آن کسی که مردم را به راه حق هدایت می کند، سزاوارتر به پیروی است یا آن کسی که هدایت نمی کند مگر آنکه خود هدایت

۱- سوره زمر ـ آیه۹.

۲- سوره یونس ـ آیه۳۵.

شود پس چه شده است شما را چگونه داوری و قضاوت می کنید؟

پس لازم است که مردم به سوی علی روی آورنـد و از او تبعیت و پیروی کننـد نه از کسـی که ادعای علم و دانش می کنـد و حکم "کلاله" را نمی داند (۱)

یا «وفاکههٍ و ابّا» را که از او می پرسند، معنای "ابّا" را نمی داند (۲) یا او که همواره فریاد می زند:

«خدا مرا در مشکلی نیاندازد که تو یا علی، حاضر نباشی» ، «همه مردم افقه از عمر هستند».

بنابراین، علم اهل بیت که از علم پیامبر استمداد می کند و در نتیجه از

۱- سـنن دارمی، ج۲، ص۳۶۵، تفسـیر ابن جریر طـبری، ج۶، ص۳۰، جامع الکبیر سـیوطی، ج۶، ص۲۰، تفسـیر ابن کثیر، ج۱، ص۲۶۰. در این کتاب ها و کتاب های حـدیث دیگر آمـده است که وقتی از ابوبکر پرسـیدند که نظر تو درباره کلاله چیست؟ گفت: من رای خودم را می گویم، اگر درست درآمد، از خدا است و اگر اشـتباه بود از خودم است و از شیطان است و خدا و رسولش از آن بی زارنـد. آیا یک نفر خلیفه مسـلمین اینچنین باید نسـبت به احکام و آیات قرآن، نادان باشد و با این حال نظر خود را بگوید و مردم را سردرگم کند؟

۲- از ابوبکر سـئوال شـد که معنای "اب" در "وفاکههٍ و ابّا" چیست؟ پاسـخ داد: چه آسـمانی بر من سایه افکند و چه زمینی را در بر گیرد اگر در کتاب خدا چیزی بگویم که از آن بی اطلاعم. تفسـیر قرطبی، ج۱، ص۲۹، کشاف زمخشری، ج۳، ص۲۵۳، درالمنثور سیوطی، ج۶، ص۳۱۷، تفسیر ابن کثیر، ج۱، ص۵.

علم خـدا فرا می گیرد و در تمـام امور و مسائل چنانکه هم خود می گفتنـد و هم اسـتقراء به اثبات رسانـده و تاریـخ نشان داده است ـ عالم و دانا بودند؛ این چنین علمی دلیل بر برتری آنها از هر حیث بر دیگران است و عقل شـهادت می دهد که اطاعت از اینها باید کرد.

علی که باب شهر علم رسول الله است، چه کسی می تواند همطراز او باشد؟

علی که اعلم به کتاب و سنت است به اعتراف همه اصحاب و بزرگان قوم؛ او باید خانه نشین باشد و دیگران که علمشان بسیار محدود و اندک است، بر مردم حکومت کنند؟

کدام خردمندی این قضاوت را می پذیرد؟

از آن که بگـذریم، خود عمر اعتراف می کنـد که علی از مـا بهتر داوری و قضـاوت می کنـد (۱) یعنی او نـه تنهـا به علم علی اعـتراف دارد بلکه به روش حکـومت کردن و قضـاوت و داوری نمودن علی نیز اعـتراف و اقرار می کنـد. یـک نفر نبود که به عمر اعتراض کند و بگوید: حال که او بهتر از شما داوری می کند، پس چرا شما خود را داور و حاکم مردم قرار داده اید؟

۱- حلیه الاولیـا، ج۱، ص۶۵، طبقات ابن سـعد، ص۴۵۹ و ۴۶۰ و ۴۶۱ و ۸۶۰، استیعاب، ج۴، ص۳۸، تاریـخ ابن عساکر، ج۲، ص۳۲۵، الریاض النظره، ج۲، ص۱۹۸ و ۲۴۴، تاریخ الخلفاء سیوطی، ص۱۱۵.

آیا آن کسی که می داند با آن کسی که نمی داند مساوی و یکسان اند؟

خامساً: یک وقت بحث از حکومتهای وضعی است و یک وقت بحث از خلافت پیامبر و حکومت الهی است. در اینجا نمی شود هر کس، قائم مقام پیامبر باشد. حتماً باید از نظر علم و دانش بالاترین مردم باشد تا در مواقع بروز خطر و مشکلات، بر آنها فایق آید و جای پیامبر را بتواند واقعاً پر کند، بی گمان کسی که در جایگاه رفیع رسول الله نشسته است، در امان نیست که او را رها کنند و از او درباره کتاب و سنت، سئوال نکنند. همیشه که علی در مجلس حاضر نیست تا پاسخ اعتراض کنندگان و سؤال کنندگان را بدهد و اسلام را از خطر برهاند.

سادساً: بالاترین فضیلت و دلیل برتری علی بر دیگران، همان علم و دانش علی است که ما معتقدیم این علم از منبع لایتناهای الهی سرچشمه می گیرد و هرگز خشک نمی شود چون به منبع اصلی وصل است. و وقتی تمام امت _ بدون استثنا _ اجماع بر برتری و افضلیت علی دارند و او را از همه اعلم و افضل می دانند، چه کسی از علی سزاوارتر به خلافت است؟

در روایتی که به طریق متعددی در کتابهای اهل سنت وارد شده است، حضرت رسول پس از اینکه او را وارث خود می داند، علی می پرسد:

یا رسول الله! من از تو چه ارث می برم؟

حضرت می فرماید:

«ما ورث الانبیاء من قبلی».

_ همان چیزی که انبیای پیش از من به ارث بردند.

حضرت علی می پرسد: پیامبران قبل از تو، چه ارث می بردند؟ حضرت رسول می فرماید:

«کتاب الله و سنه نبیّهم».(۱)

_ کتاب خدا و سنت پیامبران

و بدینسان سخن علی علیه السلام نیز درست و صحیح درمی اید که فرمود:

«والله انی لاخوه و ولیه و ابن عمه و وارث علمه، فمن أحقّ به منی». (۲)

_ به خدا قسم من برادرش، ولیش، پسر عمویش و وارث علمش هستم. پس چه کسی از من سزاوارتر به او است؟

سابعاً _ حدیث بسیار معروف و متواتر

«انا مدینه العلم و علی بابها»

ص: ۱۵۱

۱- حاکم در مستدرک، ج۳، ص۲۲۶ وقتی این حدیث را نقل می کند توضیحی می دهد که: خلافی نیست بین اهل علم که پسر عمو _ با وجود عمو _ هرگز از پسر عمویش ارث نمی برد و با اجماع اصحاب، ثابت شده که علی، علم را از پیامبر به ارث برده است و در این ارث کسی جز او، شریک نبوده است.

۲- خصائص نسائی، ص۱۸، مستدرک حاکم، ج۳، ص۱۲۶.

ــ من شهر علمم و علی، در شهر علم است.

ضمن اینکه بزرگترین دلیل بر اعلمیت و داناتر بودن علی بر همه مردم است، دلیل روشن و واضحی است بر ضرورت پیروی و تبعیت از علی جز دیگران. و اصلاً در متن حدیث نیز آمده است:

«فمن اراد المدینه فلیأتها من بابها».

ــ پس هر که خواست وارد شهر شود باید از در آن واردش شود.

یعنی راه رسیدن به من فقط بوسیله علی میسّر است. و در لفظ دیگری حضرت خطاب به علی می فرماید:

«انا مدینه العلم و أنت بابها. کذب من زعم انه یدخل المدینه بغیر الباب. قال الله عزوجل: و أتوا البیوت من ابوابها».

ــ من شهر علمم و تو یا علی در آن شهر هستی و همانا دروغ می گوید کسی که ادعا کند وارد شهر شده بدون اینکه از در وارد شود. خدای عزوجل می فرماید: «خانه ها را از درهایشان وارد شوید».

این روایت از طریق بسیاری از اصحاب من جمله ابن عباس، حذیفه، سعیدبن جبیر و جابرین عبدالله نقل شده است و در بیش از صد مورد از کتابهای معتبر اهل سنت وارد شده و هیچ جای تردید ندارد. از جمله شخصیتهائی که این حدیث را مکرراً ذکر کرده اند: احمدبن حنبل در

مناقب، حاکم در مستدرک، ترمذی در جامع الصحیح، طبری در تهذیب الآثار، طبرانی در معجم الکبیر، خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، ذهبی در تذکره، ابن اثیر در اسدالغابه، ابن الجوزی در تذکره، کنجی شافعی در کفایه، هیثمی در مجمع الزوائد، ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب و لسان المیزان، ابن صباغ مالکی در فصول المهمه، جلال الدین سیوطی در جامع الصغیر و بسیاری دیگر از تالیفاتش.

ثامناً ـ در روایتهای زیادی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به مضمون های مختلف به ما رسیده است، حضرت تأکید می کند بر اینکه باید عالم مقدم بر سایرین باشد و کسی که اعلم از دیگران است، بر بقیه مردم، برتری دارد. در روایتی می فرماید:

«من دعا الناس الی نفسه و فیهم من هو اعلم منه، لم ینظر الله الیه یوم القیامه».(۱)

ـ اگر کسی مردم را به سوی خود فرا خواند در حالی که اعلم از او در میان مردم هست، هرگز خداوند در روز قیامت به او نمی نگرد.

و در روایت دیگری در صحیح بخاری، ج۹، ص۸۰ «باب ما یکره من

۱- در روایت دیگری با شدّت بیشتر ـ نقل شده است که حضرت فرمود: هر که بر مسلمانان ریاست کند در حالی که بداند در میان آنان افضل و برتری از او وجود دارد، او بی گمان به خدا و رسولش و مسلمانان خیانت کرده است.

الحرص علی الاماره» آمده است:

«ما من والٍ یلی رعیه من المسلمین فیموت و هو غاشّ لهم الا حرّم الله علیه الجنّه».

ـ هیچ والی و حاکمی بر گروهی از مسلمانان حکم نمی کند مگر اینکه اگر به آنان خیانت و از دنیا رفت، خداوند بهشت را بر او حرام گرداند.

و به اتفاق نظر تمام اصحاب من جمله شیخین و افاضل و اکابر یاران پیامبر، علی از همه اعلم و دانشمندتر بوده است. حتّی عایشه با آنکه دشمنیش نسبت به علی آشکارتر از دیگران بوده، طبق روایتی می گوید:

«علی أعلم الناس بالسنه». (۱)

ـ علی از همه مردم به سنت پیامبر، دانشمندتر است.

ابن عباس، این مفسّر بزرگ قرآن می گوید:

«والله لقد اعطی علی بن ابی طالب تسعه اعشار العلم، و ایم الله لقد شارککم فی العشر العاشر». (۲)

ـ به خدا قسم که همانا علی بن ابی طالب دارای نه دهم علم و دانش

۱- استیعاب، ج۳، ص۴۰ (در حاشیه اصابه) ریاض النظره، ج۲، ص۱۹۳، مناقب خوارزمی، ص۵۴، صواعق المحرقه، ص۷۶، تاریخ الخلفاء ص۱۱۵.

۲- استیعاب، ج۳، ص۴۰، ریاض النظره ج۲، ص۱۹۴، مطالب السؤول، ص۳۰.

بود. به خدا که در آن یک دهم باقی مانده نیز با شما شریک است.

و از تمام اصحاب در موارد گوناگون چنین اقراری دریافت شده است، مانند ابن مسعود و ابوسعید خدری و عدی بن حاتم و دیگران.

بالاتر بگویم که در جائی خواندم وقتی علی از دنیا رفت، معاویه با آن همه دشمنی و بغضی که با خاندان پیامبر بویژه علی داشت نتوانست این اعتراف را کنار بگذارد و لذا فریاد زد:

علم با مرگ پسر ابوطالب از دنیا رفت.

تاسعاً: در آیه ۲۴۷ از سوره بقره می خوانیم که وقتی بنی اسرائیل به پیامبرشان اعتراض کردند که چرا طالوت بر ما حکومت کند، آن حضرت در پاسخ: اولاً ــ به آنان فهماند که حاکم را من تعیین نکرده ام بلکه خداوند او را تعیین کرده است تا معلوم شود که همواره حاکم و والی مسلمین باید از سوی خداوند نصب شده باشد،

ثانیاً ــ به آنان فهماند که او بر شما برتری و فضیلت دارد زیرا هم علم بیشتری دارد و هم شجاعت بیشتر و به خاطر این صفت برگزیده است که خداوند او را بر شما مسلط می کند.

«و قال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکاً، قالوا أنّی یکون له الملک علینا و نحن احق بالملک منه و لم یؤت سعه من المال، قال ان الله اصطفاه علیکم وزاده

بسطه فی العلم و الجسم و الله یؤتی ملکه من یشاء و الله واسعٌ علیمٌ».

ـ و پیامبرشان به آنان گفت که: همانا خداوند طالوت را سلطان و حاکم شما قرار داده است. گفتند: او چگونه می تواند بر ما حکومت کند در حالی که ما سزاوارتر به حکومت از او هستیم و او از نظر مادی تهی دست است؟ گفت: خداوند او را بر شما برگزیده و به او دانشی افزون و بدنی قوی و شجاع عطا فرموده است و همانا خداوند مُلک خویش را به هر که خواست می دهد و او وسعت بخش و دانا است.

ملاحظه کنید که آنها اعتراضشان به طالوت این است که او پول زیادی ندارد و مثلاً شخصیت اجتماعی ندارد، پس او نمی تواند بر ما حکومت کند. پیامبر در جوابشان می گوید که علت اصطفا و برگزیده شدن او از سوی خداوند، این است که خدا به او علم زیاد و شجاعت فراوان عطا فرموده است. پس دلیل حاکم شدن طالوت قبل از هر چیز، علم او است.

این بهترین سلاح است چرا که اگر کسی علم داشته باشد، می تواند امور کشور را درست اجرا کند و به مصالح و مفاسد جامعه وارد و آگاه است و در نتیجه راه رسیدن جامعه به خوشبختی و موفقیت را می داند، نه مانند کسی که چندان بهره ای از علم ندارد و با زور سرنیزه بر مردم حکومت می کند. و

اصلاً حاکم را باید خدا تعیین کند نه مردم چه رسد به اینکه یک گروه دو، سه نفره جمع شوند و یک نفر را بر خود حاکم کنند و از آن پس با زور از مردم بیعت بگیرند!!

استاد: من نمی خواستم رشته سخنت را قطع کنم چون مطالب جالبی را دنبال می کردی ولی به نکته ای اشاره کردی که چاره ای جز اعتراض ندارم.

معلوم است که مقصود شما جریان سقیفه است ولی در سقیفه بنی ساعده، بزرگان از مهاجرین و انصار بودند و آنها همه خهلافت ابوبکر را پذیرفتند.

حال بحث درباره اعلمیت یا افضلیت ابوبکر از نظر دانش و بینش نیست. البته قطعاً او دارای خصال برگزیده ای بود، من جمله اسبقیت بر دیگران در اسلام آوردن و یار غار بودن و شاید مسائل دیگری نیز بوده که به نظر اجتماع کنندگان سقیفه می رسیده است که او از دیگران شایسته تر و سزاوارتر به این امر است.

البته بعید نیست اگر علی در آن جمع شرکت کرده بود، او برگزیده می شد. ما چه می دانیم؟!

اعتراض استاد با زنگ کلاس ناتمام ماند ولی مطلب برای جلسه بعد گرم تر و پرمحتواتر.

ص: ۱۵۷

جلسه ششم

اشاره

چهارشنبه ۱۹۶۸/۱۰/۲۵

در سقیفه چه گذشت؟

من خودم را کاملاً- برای این جلسه آماده کرده بودم و قبلاً کتابهایی بویژه «الغدیر» مرحوم امینی رضوان الله علیه را به تفصیل در این زمینه مطالعه کرده بودم و با دستی پر، توکل بر خدا کرده، سخن را چنین آغاز نمودم:

شما در اعتراضتان _ که باز هم ناقص ماند _ به چند نکته اشاره کردید که هر یک مطلب جداگانه ای است؛ از جمله فضائل ابوبکر و مقدم بودن او بر دیگران در خلافت و دیگری شورائی که برقرار شد و ابوبکر را به خلافت برگزید و دیگر اینکه علی در آن جلسه شورا حاضر نبود وگرنه ممکن بود او را برگزینند!!

اولاً- علی اگر در آن جلسه حاضر نبود، کجا بود؟ آیا شما می دانید که علی در آن هنگام چه کار می کرد؟ مگر نه بیش از چند ساعتی از رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نگذشته بود که سقیفه را تشکیل

دادند؟

مگر نه جنازه کاملترین انسان روی زمین بر روی خاک افتاده بود و نیاز به غسل و تجهیز و نماز و دفن داشت؟

چطور شد که آقایان جسد پیامبر اکرم را رها کردند و به سقیفه بنی ساعده شتافتند؟

و آیا علی ـ آن انسان برتر و والاتر ـ می توانست جسد برادرش و پسر عمویش و بهترین آفریده پروردگار را رها کند و با آنها به سقیفه برود و در امر خلافت منازعه کند؟!

مگر آن غم بزرگ جبران ناپذیری که بر علی و خاندانش فرود آمده بود، قابل تحمل و فروگذاری بود؟

و مگر علی در توطئه شرکت داشت که الآن برود و برداشت کند؟

ثانیاً: آنچه مسلم است توطئه سقیفه، از قبل تعیین شده و طرح ریزی شده بود و اصلاً از آن روز پنجشنبه ـ روز مصیبت بزرگ ـ که عمر در مجلس پیامبر همراه با برخی از اصحاب حاضر بود و در آنجا پیامبر از آنان خواست که قلم و کاغذی بدهند که مطلبی را بنویسد تا هرگز پس از او گمراه نگردند، و عمر گفت: او را رها کنید، هذیان می گوید!!! ما را کتاب خدا بس است؛ از آن روز معلوم بود، جلسات استثنائی در پشت پرده برگزار می شود و تصمیم گیری هایی می کنند ولی چون عمر بیش از

دیگران، جرأتم جرف زدن داشت، لذا اجرای تصمیمات را به عهده او گذارده بودند.

بهرحال، ما بر آن نیستیم که سقیفه را از نظر تاریخی بررسی کنیم؛ وانگهی من اصلاً از بحثهای منفی کردن ـ چه با شما و چه با دیگران ـ همواره پرهیز می کنم و آنقدر صفات مثبت و فضایل برجسته در علی و اهل بیت وجود دارد و آنقدر کتاب و سنت مالامال از وصف آنها و سوق دادن مردم به سوی آنها و تثبیت رهبری و امامت آنها است که نیاز به نفی دیگران نیست ولی چه کنم که بحث به اینجا کشیده شد؛ به سقیفه! «و ما ادراک ما السقیفه»!، رستنگاه فتنه و جایگاه توطئه، همان جا که نهال تفرقه و اختلاف میان مسلمانان تا روز رستاخیز نهاده شد و خدا می داند که عامل تمام پراکندگی ها و اختلافات و کدورت ها و دشمنی ها میان فرق مسلمین بویژه سنی و شیعه، سقیفه و اجتماع کنندگان در سقیفه بود. چرا که در برابر نصوص متواتر و قطعی و مکرر پیامبر اکرم که ولایت را به عهده پسر عمویش و برادرش(1) گذارده بود، قیام کردند، نقشه کشیدند و با ترفندهای ویژه ای، خلافت ابوبکر را تثبیت کرداند.

خنده آور است که در سقیفه، قبل از شنیدن آراء دیگر اجتماع کنندگان

۱- به اعتبار اعلام برادری خویش با علی در یوم المؤاخاه.

که غالباً از یـک قماش بودنـد و هر یک می خواست، امر را به خود واگـذار کنـد، ابوبکر و عمر، توپ خلافت را به یکـدیگر پـاس می دادنـد، او می گفت: بایـد تو خلیفه مسـلمین شوی زیرا تو سـابقه در اسـلام داری و از همه اعتبارات بیشتر است و آن دیگری می گفت: تو صلاحیت و شایستگی بیشتری برای خلافت داری و از من کاری ساخته نیست.

معلوم بود قبل از آن جلسه، باز یک جلسه خصوصی تری میان آن دو و شاید بهمراهی ابوعبیده منعقد شده و مسائلی رد و بدل گشـته بود و اکنون با نقشه از پیش تعیین شـده، به زیر سـقف تفرقه، اجتماع کرده بودنـد، بهرحال آن دو به یکـدیگر پاس می دادنـد و ابوعبیـده جراح، مردم را به سـوی آنـان دعوت می کرد.(۱) و از آن سـوی علی و چنـد تـن از بنی هـاشم در آن مـاتم بزرگ فقدان سـرور پیامبران و سید کائنات به سر می بردند و مشغول تجهیز و تکفین پیامبر بودند (۲) و شیخین در طول مدت سه روز، حتّی سر بر خاندان پیامبر نزدند و در هیچ مراسمی از مراسم تکفین و تجهیز و نماز حضرت شرکت نکردند. (۳)

البته در آن جلسه مخالفتهایی از سوی انصار و برخی قرشیان شد ولی

۱- تاریخ طبری، ج۳، ص۱۹۹.
۲- سیره ابن هشام ج۴، ص۳۳۶، ریاض النظره، ج۱، ص۱۶۳.
۳- طبقات ابن سعد، ص۷۸۷.

برخی را با تطمیع و برخی را با تهدید سر جایشان نشاندند و با بعضی دیگر که بعد از تمام شدن جلسه، به مخالفت برخاستند، برخوردهای تند و خشونت باری انجام دادند. مثلاًـ «مقداد» که قیام کرده و حقایق را می خواست برای مردم روشن کند، محکم به سینه اش کوبیدند و او را از ادامه سخن باز داشتند. بینی «حباب بن منذر» را شکستند و از همه بدتر و سهمگین تر هجوم به خانه فاطمه بردند؛ خانه ای که رسول خدا قبل از وقت نماز به آنجا می رفت و در می زد و خطاب به اهلش می فرمود:

«انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً [قوموا الی الصلاه یرحمکم الله]». (۱)

ــ همانا خدا می خواهد هر رجس و پلیدی را از شما اهل بیت بزداید و شما را پاک و طاهر قرار دهد. [به نماز برخیزید خداوند شما را بیامرزد].

به خانه ای که جایگاه رفت و آمد فرشتگان مقرب الهی بود و تنها دختر و بازمانده رسول الله در آن بود، به آنجا آمدند و با تهدید به آتش زدن خانه، از اهل خانه خواستند که فوراً تسلیم شوند و با خلیفه بیعت کنند!

ص: ۱۶۵

۱- صحیح ترمذی، ج۵، ص۳۵۲، درالمنثور سیوطی، ج۵، ص۱۹۹، مسند احمد بن حنبل ج۳، ص۲۵۹، تفسیر طبری، ج۲۲، ص۶، تفسیر ابن کثیر، ج۳، ص۴۹۲، مستدرک حاکم، ج۳، ص۱۵۸.

جالب اینجا است که ابوبکر شخصاً عمر را به آنجا فرستاد و به او دستور داد که اگر از بیعت ممانعت کردند با آنها کارزار کن.

عمر عمود آتشین آورد و می خواست خانه را آتش بزند و فریاد زد: برای بیعت کردن خارج شوید وگرنه خانه را به آتش می کشم. یک نفر به او گفت:

یا عمر! فاطمه در خانه است.

عمر پاسخ داد: بگذار باشد! (۱)

و وقتی حضرت زهرا، یادگار رسول الله با او مواجه شد و گفت:

ای پسر خطاب! آمده ای که خانه ما را آتش بزنی؟

عمر گفت: آری! و یا اینکه با امت در بیعت شرکت کنید.(۲)

و اینجا بود که فریاد مظلومانه و دردناک فاطمه بلند شد که:

ای پدر! رسول خدا! ببین که بعد از تو از ابوبکر و عمر چه بر ما رسید! (۳)

استاد: شما می گوئید که مردم در غدیر خم و در موارد بی شمار دیگری

۱- تاریخ طبری، ج۳، ص۱۹۸، الامامه و السیاسه ابن قتیبه ج۱، ص۱۳ اعلام النساء، ج۳، ص۱۲۰۵، شرح ابن ابی الحدید ج۱، ص۱۳۴.

۲- عقد الفرید، ج۲، ص ۲۵۰، تاریخ ابوالفدا، ج۱، ص۱۵۶، اعلام النساء، ج۳، ص۱۲۰۷.

۳- الامامه و السیاسه، ج۱، ص۱۳، اعلام النساء، ج۳، ص۱۲۰۶، شرح ابن ابی الحدید، ج۱، ص۱۳۴ با لفظ دیگری.

وصایت پیامبر را نسبت به علی شنیده بودند و حضرت رسول تکرار می کرد که علی جانشین و وصی و ولی من است. این مردم کجا بودند؟ چرا اقدامی صورت نگرفت؟

* : عرض کردم که برخی از افراد، در همان جلسه و برخی در جلسات بعدی اعتراض کردند، تحصین کردند، از بیعت خودداری نمودند ولی وقتی عمر با تهدید به قتل هر کسی که مخالفت کند به میدان آمد و وقتی در خانه حضرت زهرا به آتش کشیده شد و وقتی به شخص علی بن ابی طالب آنچنان توهینی شد که او را به زور کشیدند و دست بسته وارد مسجد کردند که باید بیعت کند و وقتی در پاسخ آنها گفت:

اگر بیعت نکنم چه می شود؟

به او گفته شد: به خدائی که جز او خدائی نیست سوگند، گردنت را می زنیم!

پس علی گفت: یعنی گردن بنده راستین خدا و برادر رسول خدا را می زنید!!

و وقتی شخصیتهای بزرگی همچون مقداد، سهل بن حنیف، ابوایوب انصاری و حباب بن منذر به خاطر دفاع از مقام علی کتک خوردند و تهدید به قتل شدند، مردم چه قدرتی داشتند، دیگر جای اعتراض برای کسی نمانده بود.

اصلاً اینقدر عمر با اضطراب و وحشت عمل کرده بود که پس از گذشت مدت ها از قضیه سقیفه همواره می گفت:

«انها کانت فلته، وقی الله شرّها». (۱)

_ خلافت ابوبکر کار ناگهانی و بی فکری بود، خداوند شرش را از سر ما رفع کرد.

و در جای دیگر برای تقبیح نمودن آن عمل، اعلام می کند که هر کس دوباره خواست مانند چنین کاری را انجام دهد، او را بکشید.(۲)

در تاریخ طبری از لسان عمر نقل شده است که این بیعت گرفتن، کار نپخته و ساده لوحانه ای بود مثل کارهای بی فکرانه جاهلیت.(۳)

چطور شما ادعا می کنید که قضیه، شورائی بود و این همه مخالف داشت آن هم از صحابه بزرگ. سعدبن عباده تا آخر بیعت نکرد که نکرد و وقتی به او گفته شد باید با ابوبکر بیعت کند، پاسخ داد:

ص: ۱۶۸

۱- صحیح بخاری، ج ۱۰، ص۴۴، مسند احمد، ج ۱، ص۵۵، تاریخ طبری، ج۳، ص ۲۰۰، سیره ابن هشام ج۴، ص۳۳۸، کامل ابن اثیر ج۲، ۱۳۵، سیره جلبیه ج۳، ص۳۸۸، صواعق المحرقه، ص۵، انساب بلاذری ج۵، ص۱۵، ریاض النظره ج۱، ص۱۶۱، نهایه ابن اثیر، ج۳، ص۲۳۸.

۲- «فمن عاد الی مثلها فاقتلوه» صواعق ابن حجر ص۲۱، التمهید ص۱۹۶، شرح ابن ابی الحدید ج۱، ص۱۲۳.

۳- تاریخ طبری، ج۳، ص ۲۱۰.

«به خـدا قسم اگر جن و انس بـا شـما همراه شونـد، من هرگز بیعت نمی کنم تا با پروردگارم ملاقات کنم و حسابم را بررسـی نمـایم». او حتّی در نمـاز بـا انهـا شـرکت نمی کرد و با آنها به حـج خانه خـدا نمی رفت و در هیـچ کاری با آنها شـرکت نمی جست.(۱)

و حتّی طلحه و زبیر که آنها را جزء عشـره مبشـره می دانیـد، بیعت نکردند و همراه با ابوذر و سـلمان و عمار و مقداد و خالدبن سعید و بسیاری از مهاجرین اعلام کردند که جز علی، دیگری را برای خلافت نمی پذیرند.(۲)

و اصـلاً مگر شورا ـ بفرض اینکه واقعـاً شورائی بوده است ـ در برابر نصّ، درست است؟ مگر نه هم بـا تاویـل و تفسـیر آیات قرآن، ولایت علی تثبیت شده است و هم در موارد بی شـماری که پیامبر، نصّ بر خلافت بلافضل علی دارد، و اصـلاً این پیامبر نبود که علی را برای خلافـت نصب می کرد بلکه امر الهی و دسـتور پروردگـار بود که حضـرت رسول به مردم ابلاغ می کرد، چنانکه در قضیه غدیر خم گذشت. در مقابل نصّ، شورا چه معنی دارد؟ توطئه کردن چه معنی دارد؟

جالب اینجا است که وقتی انصار مخالفت کردند، سقیفه سازان به آنها

۱- تاریخ طبری، ج۳، ص۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۷.

۲- ریاض النظره، ج۱، ص۱۶۷.

چنین احتجاج کردند که نمی شود از شما امیری باشد، زیرا ما فامیل و قوم و خویش رسول الله هستیم و شما بیگانه اید! پس ما سزاوارتر به این امر تا شما هستیم. همین احتجاج را علی با ابوبکر و عمر کرد.

ابن قتیبه در تاریخش می نویسد:

وقتی علی کرم الله وجهه را نزد ابوبکر آوردند او می گفت: من بنده خدا و برادر رسول خدا هستم. به او گفته شد: با ابوبکر بیعت کن!

علی پاسخ داد: من سزاوارتر از شما به این امر هستم. من با شما بیعت نمی کنم بلکه باید شما با من بیعت کنید. شما این امر را از دست انصار بیرون کشیدید و با آنها احتجاج کردید که با پیامبر خویشاوندی و قرابت دارید و اکنون با زور از دست ما اهل بیت، آن را بیرون می آورید. مگر نه شما بر انصار ادعا می کردید که به این امر خلافت سزاوارترید چرا که محمد(ص) از شما است و آنها ناچار رهبری و امارت را به شما واگذار کردند و کنار رفتند پس من اکنون با همین احتجاج انصار، با شما احتجاج می کنم. ما سزاوارتر به رسول الله هستیم چه در وقت زنده بودن و چه پس از حیاتش. اگر ایمان دارید، انصاف بدهید وگرنه با

ظلم و ستم رفتار کنید در حالی که می دانید ظلم می کنید.

عمر به او گفت: یا علی! هرگز تو را رها نمی کنیم تا بیعت کنی.

علی پاسخ داد: ای عمر! شیری بدوش که در آینده قسمتی از آن را خودت بنوشی و امروز برای او سختگیری کن که فردا او خلافت را به تو واگذار کند.(۱)

تا همین مقدار درباره سقیفه بحث کردن بس است. و امّا در پاسخ به اعتراض دیگر شما باید عرض کنم: خود ابوبکر هیچ ادعائی ندارد و خودش اعتراف می کند که هیچ فضیلت و برتری بر دیگران ندارد. و اصلاً در یکی از موارد به صراحت می گوید که من نمی توانم آنطور که شما بخواهید به سنت رسول الله با شما عمل کنم. چرا که پیامبر معصوم از خطا بود و او را فرشته ای یاری می داد ولی من دارای شیطانی هستم که گاهی به سراغم می آید، پس اگر با استقامت رفتار کردم کمکم کنید و اگر پا را کج گذاشتم، راستم کنید. یا در جای دیگری می گوید:

۱- الامامه و السیاسه، ج۱، ص۱۲-۱۴ با تفصیل زیادتری نقل شده و خطبه حضرت علی را نیز با مهاجرین و انصار در آن آماده است که در آخر بشیربن سعد انصاری به حضرت می گوید: اگر انصار این سخن را قبل از این جریان از شما شنیده بودند، هیچ دو نفری بر تو اختلاف نمی کردند!!

«انی ولیت علیکم و لست بخیرکم، فان رایتمونی علی الحق فأعیونی و ان رأیتمونی علی الباطل فسدّدونی».(۱)

ـ من بر شما حکومت کردم ولی بهتر از شما نیستم، پس اگر مرا یافتید که به حق عمل می کنم، کمکم کنید و اگر دیدید بر باطل عمل می کنم، راهنمائیم کنید.

استاد: این دلیل تواضع و فروتنی بیش از حد ابوبکر است. او با این سخنان می خواهد دل مردم را به دست آورد و ضمناً خود را کوچکتر از آنان بداند تا تواضعش معلوم شود. این دلیل نادانی نیست.

* : این چه حرفی است که شما می زنید؟ اصلاً مگر درست است یک نفر که خود را در درجه پائین تری می داند، بر مردم حکومت کند و از رعایا بخواهد که او را کج و راستش کنند؟ این تواضع و فروتنی نیست. این یک واقعیت است که از زبان خلیفه تراوش کرده است. خلیفه ای که در جایگاه رسول خدا تکیه زده است، باید وارث علم پیامبر و حامل لوای او باشد. باید کسی باشد که لااقل احکام قرآن را خوب درک کند، سنت را خوب

۱- رجوع کنید به طبقات ابن سعد، ج۳، ص۱۳۹، عیون الاخبار ابن قتیبه. ج۳، ص۲۳۴، تاریخ طبری، ج۳، ص۲۰۳، سیره ابن هشام، ج۴، ص۳۴۰. تاریخ الخلفاء سیوطی، ص۴۷، سیره حلبیه، ج۳، ص۳۳۸. تاریخ ابن کثیر، ج۵، ص۲۴۷، الامامه و السیاسه، ج۱، ص۱۶. شرح ابن ابی الحدید، ج۳، ص۸، کنزالعمال، ج۳، ص۱۲۶.

بداند، نه اینکه اقرار کند که اگر من به حق رای دادم یاریم دهید و اگر به باطل حکم کردم، راهنمائیم کنید.

استاد: بحث من این است که به فرض خلیفه نمی خواهد تواضع کند و واقعیت هم این است که خود را از نظر علمی پائیزن تر از بسیاری اصحاب می داند. مگر چه اشکالی دارد؟ درست است که شما می گوئید: اگر خلیفه علم و فضلش از دیگران بیشتر باشد، راحت تر می تواند حکم و داوری کند ولی مگر نمی شود که خلیفه علمش از علم علی و سایرین مثلاً کمتر باشد و در مسائل شرعی از آنها استمداد نماید. اصلاً چرا باید عالم تر و فاضل تر حکومت کند؟ اگر مردم، یک رئیس جمهوری را تعیین کردند، لازم است که تمام شرایط در او به تنهایی جمع باشد؟ نه، هرگز لازم نیست. بلکه او می تواند با مشاورین مختلف در کلیه مسائل، از آنان یاری بجوید و کارها به نحو احسن انجام پذیرد.

* : یک وقت شما حرف از یک رئیس جمهور یا یک پادشاه می زنید و یک وقت حرف از خلیفه رسول الله است. اصلاً خلافت جدای از ریاست های مردمی است. ما معتقدیم که خلافت با امر خدا تعیین می پذیرد و مردم نمی توانند در تعیین و نصب خلیفه نقشی داشته باشند. پیامبر هم مجری امر خداوند است که مردم را در غدیر خم جمع می کند و در آن سرزمین با آن شرایط، علی را به امر خدا نصب می فرماید. تکرار

ص: ۱۷۳

سخنان گذشته، لطفی ندارد. من که با شما به این نتیجه رسیده بودیم ولی نمی دانم چرا باز هم وقتی سخن از خلافت می آید، همان حرف ها تکرار می شود. اصلاً کسی که می خواهد در جایگاه پیامبر بنشیند، باید عالم به کتاب و سنّت باشد و بتاوند حکم خدا را جاری کند نه اینکه یک حکمی را به دلخواه خود جاری سازی و سپس بگوید که اگر مطابق حکم خدا بود که چه بهتر و اگر نبود من از خدا طلب مغفرت می نمایم.(۱)

ما از اصل مخالفیم با این مطلب که مردم با شورا بتوانند خلیفه رسول الله را تعیین کنند. انسانهای معمولی بهرحال معصوم از خطا نیستند و این کار عقلاً ـ درست درنمی آید، چرا که مردم بهرحال یک نفر را مثل خودشان انتخاب می کنند ولی این خداوند است که باید یک نفر را انتخاب کند که تالی تلو پیامبر باشد و مثل پیامبر، معصوم از خطا و نسیان باشد.

ص: ۱۷۴

۱- تاریخ الخلفاء السیوطی، ص۷۱. اصلاً این که خلیفه می گوید من به رای خود عمل می کنم، اگر درست بود چه بهتر اگر نبود از خدا طلب مغفرت می نمایم، این خود باعث هرج و مرج می شود و سنت پیامبر به مرور زمان از بین می رود، چرا که با آراء دیگران ممزوج می شود و حق از باطلش تشخیص داده نمی شود و در قرآن بکلی، این نظرخواهی ممنوع شده است چرا که می فرماید: «ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً» پس نمی شود با گمان به حق دست یافت و باید امام و پیشوا معلوم باشد تا حق را از باطل بشناسد و مردم را در سردرگمی و حیرت نیافکند.

استاد: پس شما معتقدید که علی هم معصوم از خطا بوده است؟

* : آری! ما بر این عقیده این که علی معصوم از خطا است و تنها کسی که صلاحیت و شایستگی مقام و ولایت امر را دارد علی علیه السلام است.

و علی را خداوند به این مقام والا برگزیده است و اگر ثابت شد که خدا این امر را به علی واگذار کرده، مردم حق ندارند خودشان با هم تصمیم بگیرند و یک نفر را که در احکام، شناخت چندانی ندارد تعیین کنند.

خداوند می فرماید:

«و ما کان لمؤمن و لا مؤمنه اذا قضی الله و رسوله امراً أن یکون لهم الخیره من أمرهم، و من بعص الله و رسوله فقد ضل ضلالاً مبیناً». (۱)

ــ برای هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه ای در امری که خدا و رسولش حکم می کنند، اختیاری نیست و هر که خدا و رسولش را نافرمانی کند، در گمراهی آشکاری بسر می برد.

و اصلاً اگر علی معصوم نبود، خداوند امر به اطاعتش نمی کرد چرا که نمی شود خدا امر به اطاعت کسی کند که احتمال خطا در او می رود.

«اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم». (۲)

۱- سوره احزاب، آیه۳۶.

۲- سوره نساء، آیه۵۹.

وقتی اطاعت اولی الامر مقرون با اطاعت خدا و رسول است، پس لازم است معصوم از اشتباه باشد وگرنه حکم خدا را نمی تواند جاری کند و فساد پیدا می شود و امت اسلامی به حیرت و سرگردانی فرو می روند. در جای دیگری می فرماید:

«افمن یهدی الی الحق أحق ان یتبع أمن لا یهدی الا أن یهدی فما لکم کیف تحکمون».(۱)

ـ آیا آن کسی که مردم را به راه حق رهبری می کند، شایسته تر به پیروی است یا آنکه هدایت نمی کند مگر که خود هدایت شود. پس شما را چه شده است، چگونه داوری می کنید؟

این جواب قاطع و روشنی است به تمام برادران اهل سنت که معتقدند به برتری مفضول بر فاضل و مقدم بودن نادان بر عالم و کسی که خود نیاز به هدایت و راهنمائی دارد، بر کسی که خود راهنما و مرشد است و فریاد می زند:

«سلونی قبل از تفقدونی»

ـ از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید.

استاد: صحبت شما درباره علم و دانش سرشار علی، بسیار کافی و وافی

۱- سوره یونس، آیه۳۵.

است و هیـچ کس منکر چنین فضـائلی نسـبت به علی نمی شود. ولی بـاز هم دلیـل نمی شود که مـا منکر فضائـل سـایر خلفای راشدین شویم. بهرحال درباره ابوبکر هم در قرآن و هم در سـنت آیه و روایاتی نقل شده و دلالت بر فضائل او دارد، گو اینکه بسیاری از علما، ابوبکر را افضل و برتر از علی می دانند، هم به خاطر سابقیت او در اسلام و هم به خاطر همراهی او با پیامبر در غار و نزول آیه:

«ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا...».

مگر شما تردیدی دارید که این آیه درباره ابوبکر است؟

* : اتفاقاً هیـچ کس تردیـدی نـدارد که این آیه درباره پیامبر و ابوبکر نازل شـده است، ولی متأسـفانه در این آیه هیچ فضـیلتی برای ابوبکر وجود نـدارد. خوب است بـا دقت آن را مطـالعه کنیـد تـا به این مطلب پی ببریـد، زیرا من نمی خواهم خیلی منفی صحبت کنم و بهتر است بجای توضـیح این آیه، نسبت به آیات و روایاتی که درباره علی و اهل بیت علیهم السلام آمده است، بحث کنیم.

استاد: نه! مطلب را ناقص نگذار. شما گفتید که هیچ فضیلتی در این آیه برای ابوبکر نیست، این را باید استدلال کنید.

*: شما که معتقد به فضیلتی در این آیه هستید، استدلال بر آن کنید. من که چزی در آن نمی بینم.

استاد: خداوند به صراحت نسبت صحبت و یاری را به ابوبکر داده است و او را صاحب پیامبر قلمداد کرده است.

*: اتفاقاً صاحب و یار بودن هیچ دلیل فضیلتی نیست، چه بسا من یک همنشین غیرمسلمان و غیرمؤمن هم داشته باشم، باز هم او را تعبیر صاحب می کنم. «صاحب» و یار بودن، هیچ فضیلتی نیست. یاری ارزش دارد که غمخوار باشد. یاری رجحان دارد بر دیگر یاران که ایثار کند و در راه یارش فداکاری نماید. و او علی علیه السلام بود که در همان لحظات به جای پیامبر، در رختخواب او خوابید که اگر مشرکین آمدند او را به جای پیامبر به قتل برسانند و رسول خدا زنده بماند. این ایثار مایه افتخار و مباهات است نه اینکه همراه او برود و مصاحبت در سفر داشته باشد. وانگهی همانگونه که عرض کردم "صاحب" نه تنها اطلاق بر خوبان که حتی بر غیرمسلمین و مشرکین هم می شود. آیه قرآن را نخوانده اید که می فرماید:

«اذ یقول لصاحبه و هو یحاوره أکفرت بالذی خلقک من تراب...».

جریان ضرب المثلی است که خداوند در سوره کهف می زند که آن آدم با ایمان، به آن یکی که کافر است و خدا را قبول ندارد، می گوید: ای یار من! آیا کافر شدی به خدائی که تو را از خاک آفرید سپس از نطفه ای تو را

به وجود آورد تا اینکه مردی کامل الخلقه شدی. در اینجا آن مؤمن به دوست کافرش، خطاب صاحب می کند. نه، ببخشید، خداوند آن کافر را صاحب و یار آن مؤمن معرفی می کند. پس کلمه صاحب یا اصل صحبت و همنشینی، هیچ مزیت و فضیلتی ندارد.

وانگهی من از شما می پرسم، حزن ابوبکر بر چه بود؟

او که با پیامبر و در خدمت حضرت بود، چرا باید حزن و اندوه به خود راه دهد؟

نکند بر خودش وحشت داشت؟

استاد: این چه حرفی است. خوف و حزن او بر وجود مقدس پیامبر بود که نکند از کفار به حضرت آسیبی برسد؟

*: سئوالی دیگر می پرسم: آیا حزن او در موردی بود که موجب رضایت و خشنودی خداوند می شد یا موجب غضبش؟

استاد: معلوم است که موجب رضایت خداوند است.

*: پس چرا پیامبر از چیزی که موجب رضایت و خرسندی خداوند است نهی می فرماید؟ آیا درست است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از امری که موجب رضای خدا است نهی کند؟

استاد: یعنی چه؟

*: در آیه می خوانیم که پیامبر به دوستش گفت:

«لا تحزن».

ـ نترس و حزن به دلت راه نـده. پیـامبر از این حزن نهی کرده است در صورتی که اگر رضـایت خـدا در این حزن بوده است، نباید پیامبر از آن نهی می کرد.

مطلب دیگری که در آیه است مسئله «سکینه» است یعنی آرامش خاطر که این را خداوند فقط بر پیامبر نازل کرد. می فرماید:

«فانزل الله سکینته علیه».

معلوم است که ضمیر در این آیه، باز می گردد به پیامبر. آیا خوب نبود در آیه بجای علیه، بفرماید علیهما؟

چرا ضمیر را فرد قرار داده است نه تثنیه با اینکه آنها دو نفر بودند؟ مگر یار غار سزاوار این سکینه الهی نبود؟

اسـتاد: مسائل و موارد زیادی هست که مخصوص وجود مقدس پیامبر است و هیچ کس در آن شریک نیست. این انزال سکینه نیز مخصوص آن حضرت است.

*: ولی خداوند در جای دیگری از قرآن، سکینه را مخصوص پیامبر ندانسته بلکه مومنین را هم در آن شرکت داده است.

«و یوم حنین اذ عجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئاً و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین. ثم

انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین....».[(۱)]

ـــ و روز حنین را به یاد آورید که فریفته بسیاری لشکرتان شدید، در صورتی که هیچ فایده ای برایتان نداشت و زمین با آن همه وسعت بر شما تنگ آمد، سپس همه تان پا به فرار گذاردید، آنگاه بود که خداوند سکنه و وقار و آرامشش را بر رسولش و بر مؤمنین (آنها که فرار نکرده بودند و با پیامبر در کارزار مانده بودند) فرستاد و لشکریانی از فرشتگان که شما آنها را نمی دیدید فرستاد تا یاریتان دهند و کافران را به دست شما عذاب کرد و این کیفر کافران است.

در اینجا گروه کمی از مؤمنین که گویا از عدد انگشتان دست تجاوز نمی کرد، با پیامبر ماندند که یکی از آنها علی بود. و چند تن دیگر از بنی هاشم و از اصحاب هم چنان که یادم می آید عمار و سلمان بودند. خداوند بر اینها سکینه خود را نازل کرد. ولی در آیه یار غار، سکینه را فقط بر رسول خدا نازل کرد. آیا او افضل استم یا این اصحاب؟ از آن گذشته او افضل است یا علی که در رختخواب پیامبر خوابید و با جان خود، جان رسول خدا را نجات داد؟

بیا از علی سخن بگوی که قرآن و سنت مالامال از فضل علی است و یقین

۱- سوره توبه، آیه۲۵.

بـدان که او مورد نظر و عنـایت خاص خداونـد بوده و بی جهت نیست که خداونـد او را برای جانشـینی رسولش برمی گزینـد. حال خواه من و شما و دیگران بپذیریم یا نه؟ آفتاب از تابش نمی افتد چه من دیده ام را بر هم نهم و چه آن را بگشایم.

اسـتاد سـر به زیر افکنـده و در فکری طولانی و ممتد به سـر برد تا زنگ کلاس خورد و او را از فکر کردن بازداشت. ای کاش اینچنین افکاری همه مسـلمانان را در بر می گرفت و آنقدر طولانی می شد تا به حق ره می یافتند و به فرقه ناجیه می پیوسـتند. تا به کی بایست حق را نادیده بگیریم و تقلید از نیاکان کنیم؟

این راه و این صـراط مسـتقیم، جلوی دیدگانمان است، راه انحرافی رفتن جز به ضلالت و بوار افتادن چیز دیگری نیست، بیائید دست به دست یکدیگر دهیم و مسلمین را به صراط حق الهی رهنمون سازیم و از این جدائیها دست برداریم.

جلسه هفتم

اشاره

یکشنبه ۱۹۶۸/۱۰/۲۹

بررسی حدیث ثقلین

پس از سلام و احوالپرسی به استاد، سخنانم را چنین آغاز نمودم:

جناب استاد! ما بنا داشتیم با هم آیاتی را که درباره ولایت و خلافت علی علیه السلام و ائمه اهل بیت است، بررسی و بحث کنیم. یک آیه با هم بحث کردیم که آیه ولایت باشد و اکنون می خواهم یک حدیث برای شما نقل کنم که بسیار مشهور و متواتر است و به تنهایی کافی است که خلافت بلافصل علی علیه السلام را به اثبات برساند. جالب اینجا است که نه تنها دلیل قاطعی برای خلافت امامان اهل بیت علیهم السلام است، بلکه دلیل عصمت آنان نیز می باشد چرا که آنها را قرین قرآن قرار داده و تبعیت پیروی از آنان را همگام با پیروی از قرآن، الزامی بیان نموده است.

این حدیث بسیار شریف که قبلاً ـ یکی دو بار در بحثهایمان به آن اشاره شده، به نام حدیث «ثقلین» معروف است و مورد اجماع علما و اکابر سنی و شیعه است که بزرگان اهل سنت آن را در صحاح و مسانید خود نقل

کرده اند. ابن حجر در صواعق المحرقه می گوید:

«این حدیث از طرق بسیاری نقل شده و بیست و اندی صحابی آن را روایت کرده اند». (۱)

احمدبن حنبل در مسندش آن راچنین نقل کرده است:

«قال رسول الله (ص): انی اوشک أن أدعی فأجیب، و انی تارکٌ فیکم الثقلین کتاب الله عزوجل و عترتی، کتاب الله حبلٌ ممدودٌ من السماء الی الأرض، و عترتی أهل بیتی، و ان اللطیف الخبیر أخبرنی أنمها لن یفترقا حتی یردا علی الحوض، فانظرونی بم تخلفونی فیهما».(۲)

ـ من به زودی از سوی حضرت حق دعوت می شوم و این دعوت را اجابت خواهم کرد. و همانا در میان شما دو چیز گرانبها و نفیس قرار می دهم، کتاب خدای عزوجل و عترتم. کتاب خدا ریسمان محکمی است که از آسمان تا زمین کشیده شده است و عترتم اهل بیتم می باشد. و همانا خدای لطیف و خبیر به من خبر داده است که این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا اینکه در حوض (کوثر) بر من وارد شوند. پس ببینید چگونه با این دو جانشینم برخورد

۱- صواعق المحرقه، ص۲۲۶.

۲- مسند احمدبن حنبل، ج۳، ص۱۷.

می کنید...

مسلم نیز در صحیحش....

فوراً استاد با تعجب سخنم را قطع کرد، گفت: صبر کنید! ما این روایت را ـ که می گوئید بسیار مشهور و متواتر است ـ به این شکل نشنیده ایم. بلکه شنیده ایم که حضرت فرمود:

«کتاب الله و سنتی». آری! این روایت با واژه «سنتی» مشهور است، نه عترتی!

*: استاد! آیا شما مدرکش را هم می دانید یا نه؟ من منتظر چنین اعتراضی بودم. اولاً: روایت در مسانید و صحاح مختلف ـ همانگونه که عرض کردم ـ با واژه «عترتی اهل بیتی» آمده است ولی باز هم دستهای پنهانی در اینجا خودنمائی می کنند که این روایت را تحریف نمایند و به جای اهل بیت، سنت را مطرح کنند. من نمی دانم این دشمنی با اهل بیت است یا چیز دیگری که برایش نامی در ذهنم متصوّر نیست. نمی دانم این را چه نام گذارم! فرض کنیم یک نفر دو نفر ده نفر این روایت را با کلمه «سنتی» مطرح کنند ولی در مقابل سیل روایاتی که «عترتی اهل بیتی» مطرح کرده اند، چه جای اعتراض است؟ شما خوب بود صبر کنید تا من متن روایت را با چند سند قطعی و محکم نقل کنم، آن وقت اعتراض می کردید. البته به شما حق می دهم چرا که این روایت را از مسانید اصلی

نقل نمی کنید و فقط در کتابهائی که اخیراً به چاپ رسیده و حتی در مدارس هم تدریس می شود، آن را دیده اید که این اعتراض به شمار وارد است ــ با عرض معذرت ــ شما خوب است روایتهای مختلف کتابهای خودتان را از مصادر اصلی بررسی کنید تا پی به آن همه تحریف ها ببرید. اخیراً شنیده ام در جامع الازهر مصر، بخشی از کارهای خود را اختصاص به تحریف و دست آوردن در مصادر اصلی حدیث و سنت داده اند. شاید همین بخاری و مسلم را هم ــ با آن همه شهرت ــ به تحریف بکشانند.

استاد: اولاً ــ من اطلاع از آن بخش یاد شده در جامع الازهر ندارم و احتمالاً این یک نوع افترا و تهمت بیش نباشد. از آن گذشته اینقدر هم که شما نمی گوئید ما از کتابهای خودمان بی اطلاع نیستیم. این روایت در مستدرک حاکم نقل شده و در آنجا تصریح به «کتاب الله و سنتی» دارد و شما می دانید که مستدرک حاکم از کتابهای صحیح و معتبر اهل سنت است. و دیگران اگر هم نقل کرده اند از او نقل کرده اند، نه اینکه بخواهند تحریف کرده باشند.

*: از اینکه شما را ناراحت کردم، پوزش می طلبم. مسأله جامع الازهر همانگونه که نقل کردم سماعی است و من اطلاع دقیق ندارم. البته یکی از علمای الازهر به نام «محمود ابوریّه» که از بزرگان و علمای اهل سنت مصر است و کتابهای تحقیقی بسیاری دارد ایشان برای یکی از خویشان

من این مطلب را نقل کرده است.(۱) امیدوارم که چنین چیزی درست نباشد.

و از اینکه سند روایت را می دانستید، جای بسی خوشوقتی است؛(۲)

البته من بر وسعت اطلاع و آگاهی شما واقفم و این طبیعی است که ما بیشتر در پی پیدا کردن روایات در کتابهای اهل سنت باشیم تا شما؛ چرا که ما برای استدلال با اهل سنت چاره ای جز جستجو در کتابهای اهل سنت نداریم. ولی با این حال معتقدم که شما هم باید کتابهای خودتان را با دقت بیشتری مطالعه و بررسی بفرمائید. مثلاً همین روایت مورد نظر که شما سندش را با واژه «سنتی» در مستدرک حاکم دیده اید، در صحیح مسلم که به مراتب از مستدرک حاکم معتبرتر و اهمیتش بیشتر است با واژه «اهل بیتی» ذکر شده است. و در مصادر دیگری نیز آمده و کلمه «سنتی» فقط و

۱- مرحوم ابوریّه از بزرگان اهل سنت است که قبلاً در جامع الازهر بود ولی پس از نوشتن کتاب تحقیقی «ابوهریره» که کتاب بسیار زیبا و جامعی درباره ابوهریره است و رسیدن به بعضی از مسائل واقعی تاریخ گذشته، متأسفانه او را از جامع الازهر طرد کرده اند و چند سال آخر عمر را با سختی و تنگدستی و غربت در وطن گذراند. یادم می آید که چند بار مرحوم پدرم رضوان الله علیه برای او مبالغی پول از کویت می فرستاد و او را سفارش به صبر در راه خدا می کرد. خدایش رحمت کند و با اهل بیت محشور فرماید.

۲- چون در اوائل بحث، سخن از تناقض گوئی اهل سنت بود و در آنجا اشاره کرده بودم که آنان به جای «عترتی» از واژه «سنتی» استفاده می کنند، لذا احتمال دارد که حضرت استاد در پی روایت بوده است و آن را در مستدرک حاکم یافته است.

فقط در مستدرک حاکم نقل شده است، پس اجماع بر «اهل بیتی» است و باید آن روایت، به جای روایت «سنتی» در کتابها ذکر و چاپ شود. اینجا است که باز هم تکرار می کنیم: دستهائی در پی حذف روایات مربوط به اهل بیت است، هر چند قطعاً به هدف خود نخواهیدم رسید چرا که زمان، زمان پیشرفت و تحقیق است و دیگر نمی شود مردم را به زور وادار به پیروی از مکتب یا مذهبی کرد. «لا اکراه فی الدین قد تبیّن الرشد من الغیّ».

باز گردیم به مطلب و سندهای قطعی روایت را از کتابهای معتبر ــ تا آنجا که محال هست ــ باز گو کنیم:

در صحیح مسلم ــ چنانکه عرض شد ــ از زید بن ارقم نقل شده که گفت:

«قام رسول الله (ص) فینا خطیباً بماء یُدعی خُمّاً بین مکه و مدینه، فحمد الله و أثنی علیه و وعظ و ذکر ثم قال: اما بعد، الا ایها الناس فانما أنا بشرٌ یوشک أن یأتی رسول ربّی فأجیب، و أنا تارکٌ فیکم ثقلین تاب الله فیه الهدی و النور، فخدوا بکتاب الله و استمسکوا به، فحثّ علی کتاب الله و رغّب فیه، ثم قال: و أهل بیتی،

ص: ۱۹۰

إذكّركم الله فی أهل بیتی، اذكّركم الله فی أهل بیتی».(۱)

ـ نزدیک آبی که آن را «خم» می نامند و میان مکه و مدینه واقع شده است، رسول خدا (ص) در بین ما خطبه ای خواند که پس از حمد و ثنای پروردگار، و موعظه و نصیحت فرمود: هان! ای مردم، من هم یک انسان هستم که اکنون نزدیک است فرستاده پروردگارم (عزرائیل) به سوی منم بیاید و دعوت حق را لبیک گویم و همانا در میان شما دو چیز گرانبها و سنگین می گذارم: کتاب خدا که در آن هدایت و روشنائی است؛ پس کتاب خدا را بگیرید و به آن چنگ بزنید. راوی گوید: پیوسته مردم را درباره قرآن تشویق و ترغیب کرد، سپس ادامه داد: و اهل بیتم. شما را به خدا اهل بیتم را فراموش نکنید. شما را به خدا اهل بیتم را فراموش نکنید.

در سنن ترمذی به سند صحیح خویش از جابربن عبدالله نقل کرده است که گفت:

رسول خدا در روز عرفه در مراسم حج، همچنان که بر شترش سوار بود، خطبه می خواند و می فرمود:

۱- صحیح مسلم، ج۷، ص۱۲۲، سنن الکبری بیهقی ج۲، ص۱۴۸ به نقل از یزید بن حیان، مصابیح السنه ج۲، ص۲۷۸.

«ای مردم! به تحقیق من در میان شما دو چیز را به جای می گذارم که اگر به آن دو تمسک جوئید، هرگز گمراه نشوید: کتاب الله و عترتی اهل بیتی».

_ کتاب خدا و عترتم اهل بیتم.

ترمذی در ادامه می گوید: ابوذر و ابوسعید و زیدبن ارقم و حذیفه بن اسید نیز چنین روایت کرده اند.(۱)

و همچنین ترمذی بعد از این روایت، از زید بن ارقم با چنین عبارتی نقل کرده است:

«انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی، أحدهما اعظم من الآخر، کتاب الله حبلٌ ممدودٌ من السماء فی الأرض، و عترتی اهل بیتی و لن یفترقا حتی یردا علیّ الحوض، فانظرونی کیف تخلفونی فیهما». (۲)

_ من در میان شما دو چیز را رها می کنم که اگر به آن دو تمسک جوئید هیچ وقت پس از من همراه نمی شوید؛ یکی از دیگری عظیم تر است: کتاب خدا که همچون ریسمان ممتدی است از آسمان تا زمین و عترتم اهل بیتم و هرگز این دو از یکدیگر جدا

۱- سنن ترمذی، ج۲، ص۳۰۸، حدیث ۳۷۸۸.

۲- همان منبع سابق.

نمی شوند تا در حوض بر من وارد شوند؛ پس ببینم چگونه پس از من با این دو رفتار می کنید.

در صواعق المحرقه ابن حجر بر حدیث این جمله اضافه شده است:

هرگز از آن دو پیشی نگیرید که هلاک می شوید و نسبت به آن دو کوتاهی نکنید که هلاک می شوید، و به اهل بیتم نیاموزید، که از شما اعلم هستند.(۱)

اتفاقاً حاکم در مستدرک در جلد سوم، صفحه ۱۰۹ همین روایت را به تفصیل نقل کرده است و در آخر حدیث اضافه کرده که:

حضرت رسول(ص) سه بار فرمود: «اتعلمون أنی أولی بالمؤمنین من أنفسهم؟».

ـ آیا می دانید که من به مؤمنین از خویش سزاوارترم؟

عرض کردند: آری یا رسول الله.

پس فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه»

ـ هر که من مولای اویم، پس علی مولای او است.(۲)

در کنزالعمال نیز از ابن جرید و به سندش از ابوالطفیل نقل کرده

۱- صواعق المحرقه، ص۱۴۸/

۲- مستدرک حاکم، ج۳، ص۱۰۹.

است.(۱)

نسّائی در خصائصش همین حدیث را ضمن حدیث غدیر خم از زید بن ارقم نقل کرده است.(۲)

اینها برخی از اسناد معروف حدیث بود که موارد بی شماری در کتابهای دیگر حدیث نقل شده و اکنون جای بحث آنها نیست. اجمالاً ـ این روایت به تواتر شیعه و سنی رسیده است. و من معتقدم همین حدیث کافی است که حقانیت پیروی از مذهب اهل بیت را به اثبات برساند و چون آفتابی تابان در ظلمتکده جهان معاصر بتابد و راه هدایت را پیش روی جویندگان حقیقت بگشاید و حق را نمایان سازد.

بیائید با دلی پاک و قلبی صاف به این روایت بنگرید و قبلًا خود را از همه تعصبات مذهبی و غیرمذهبی رها سازید و عقیده نیاکان و پدران خود را در برابر حق نادیده بگیرید و با ژرف نگری در این حدیث مقدس بنگرید و بیاندیشید و خود فکر کنید تا به نتیجه برسید؛ نتیجه ای که بی گمان شما را از یک عمر سرگردانی و سردرگمی خارج می سازد و به راهی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای شما برگزیده و به آن دستور داده، راهنمائیتان می کند.

۱- کنزالعمال، ج۶، ص ۳۹۰.

۲- خصائص نسّائی، ص ۲۱.

رسول خدا این پیامبر رئوف و مهربان؛ این رسولی که رحمت گسترده اش همه امت را در بر گرفته است، نمی خواهد از دنیا برود جز اینکه مردم را به راه حق هدایت کند. چگونه ممکن است پیامبرمردم را بدون وصیت و سفارش، رها سازد و خلیفه و جانشین خود را به آنان معرفی نکند؟ پیامبر در این سفارش بزرگ می خواهد به اصحاب و یارانش بفهماند که اگر خواهان ادامه هدایت اند باید به این دو جانشینش (قرآن و عترت) بپیوندند تا از هلاکت و گمراهی برای همیشه مصون بمانند. رسول رحمت می خواهد آیندگان را هشدار دهد که جز با تمسّک به این دو جانشین، راهی برای رسیدن به حق نمانده است.

اگر می خواهید در پستی ها و بلندی های زندگی پرآشوب و فتنه، تنها و سرگردان نمانید، به این دو خلیفه پیامبر (قرآن و عترت) روی آورید.

اگر می خواهید بر ساختمان بلند حق و حقیقت و بر فراز قله ایمان بالاـ روید، بی گمان نیاز به پلکانی محکم، متین و مورد اطمینان دارید و گرنه گامهایتان در نخستین برداشت، می لغزد و به وادی هلاکت و پرتگاه ضلالت، پرتاب می شوید.

اگر می خواهید با اطمینان به احکام الهی دست یابید و قرآن را خوب درک کنید، از مفسّـرین حقیقی، از اهل ذکر، از جانشینان واقعی پیامبر استمداد کنید و به سوی آنان روی آورید و بی رهنما به بی راهه نروید.

اگر می خواهیـد برای همیشه از انحراف و لغزش، مصون بمانـدی و به اسـرار کتاب خدا پی ببرید، به کسانی که «علم الکتاب» دارند و کشتی های نجات و رسـتگاری هستند، روی آورید؛ مبادا از آنان روی برگردانید و مبادا بر آنان سبقت بگیرید و مبادا دست از دامـان مبارکشـان برداریـد. اینها تالی تلو قرآن و معصوم از خطا و نیسان انـد. مگر نه پیامبر آنان را همراه با قرآن ذکر کرده؟ و مگر نه خـدای رحمان آنان را از هر رجس و پلیـدی دور ساخته و پاک و طاهرشان قرار داده است؟ مگر نه اینان مزد رسـالتم و پاداش زحمات پیامبرنـد؟ مگر نه رسول خـدا ـ از راه وحی ـ اعلام کرده است که: «لا اسـئلکم علیه اجراً الا الموده فی القربی».

ـ من از شما پاداش نمی خواهم جز مودّت و محبت خویشانم و اهل بیتم.

و مگر مودتن به صرف ادّعا درست می شود؟

مگر مـودت چیزی جز پیروی صادقـانه است؟ و چرا نباشـد؟ آیـا ثقـل سومی وجود دارد؟ پس جز قرآن و اهـل بیت، جانشـینی برای پیامبر نمی ماند و اگر ما به هر دو تمسک جوئیم، رستگاریم وگرنه «این ره که تو می روی به گورستان است».

کتاب و عترت، محک تمییز میان یاران باوفا و منافقین است. بی جهت نیست که پیامبر به علی می فرماید:

«ما یحبک الا مؤمن و ما یبغضک الا منافق».

ص: ۱۹۶

ــ جز مؤمنین کسی تو را دوست ندارد و جز منافقین، کسی از تو بی زار نیست.

کتاب و عترت هر دو با هم رهگشایند، چرا که عترت، زبان ناطق قرآن است و اگر عترت نباشد، چگونه پس از پیامبر می خواهیم، مطالب والای قرآن را فرا گیریم و محکم و متشابهش را از یکدیگر تشخیص دهیم و ناسخ و منسوخش را بشناسیم؟

کتاب و عترت با هم می توانند ما را از این سردرگمی درآورند؛ در این جهان آشفته ای که هر کس از راه می رسد، کتابی و اجتهادی ارائه می دهد و فتوائی می دهد و خود را مبیّن قرآن می داند و همه با هم اختلاف می ورزند؛ این همه ائمه ای که به خاطر هواهای نفسانی از خلفای جائر و ظالم بنی امیه و بنی العباس دفاع می کردند و برای جلب رضایت آنان، آن همه روایتهای دروغین و اسرائیلیات در سنت پاک پیامبر وارد می کردند؛ چگونه می شود به اینان اعتماد کرد؟ وانگهی در جائی که علی باشد، چگونه می شود از معاویه پیروی کرد؟ در جائی که حق باشد، چگونه می توان به باطل روی آورد؟

بس است غفلت! بس است خود فراموشی! بس است نادیده گرفتن سفارش پیامبر! چگونه خود را پیرو محمد(ص) می دانیم و هر چه هوای نفسمان خواست انجام می دهیم؟! برخی از احکام را می پذیریم و برخی

دیگر را کنار می زنیم. خدا نکند این آیه شامل حالمان شود که می فرماید:

«ان الذین یکفرون بالله و رسله و یریدون مان یفرقوا بین الله و رسله و یقولون نؤمن ببعض و نکفر ببعض، و یریدون أن یتخذوا بین ذلک سبیلاً * اولئک هم الکافرون حقاً و أعتدنا للکافرین عذاباً مهیناً». (۱)

_ کسانی که به خدا و پیامرانش کافر می شوند و می خواهند بین خدا و پیامبرانش جدائی بیافکنند و می گویند: به بعضی ایمان داریم و به بعضی کفر می ورزیم و می خواهند راهی در این میان برای خود برگزینند. اینان به راستی کافرند و همانا برای کافران عذابی خوار کننده فراهم نموده ایم.

آن کافران میان پیامبران اختلاف می کردند و ما میان سخنان پیامبرمان، با این که اگر خدا و رسولش امری را بخواهند، دیگر جای هیچ تأویل و درنگ نیست؛ باید کاملاً اطاعت کنید و از خود نظری ندهیم ولی با کمال تأسف ما شاهدیم که گاهی آن چنان با سخنان پیامبر مخالفت می شود که حتی تهمت هذیان گوئی نیز به آن حضرت زده می شود.

همین روایت که مورد بحثمان است را با دقت توجه کنید: در بیشتر

۱- سوره نساء، آیه ۱۵۱.

کتابهای حدیث، نقل شده و با عبارت «و عترتی اهل بیتی» آمده است، با این حال آن چه شما امروز در کتابهای اهل سنت می یابید چیزی جز «و سنتی» نیست. این دیگر تناقض گوئی نیست، این تحریف است. این مخالفت روشن و آشکار با اجماع علمای حدیث از اهل سنت است.

استاد در حالی که سخت به فکر فرو رفته بود، پس از مدتی سر را بلند کرد و گفت:

با این همه مصادر روشن که شما نقل کردید، دیگر جای تاویل نیست. معلوم است که غرضی در کار بوده که «سنتی» را به جای «عترتی» نقل کرده اند. و شاید یک نفر از روی غرض یا نادانی مرتکب چنین کاری شده باشد و از آن پس هزاران نفر به دنبال او راه افتاده و از او تبعیت کرده اند. به هر حال حق با شما است ولی سئوالی که برای من پیش می آید، این است که اهل بیت پیامبر چه کسانی اند؟ آیا همان امامانی هستند که شما معتقدید یا اهل بیت فراتر از آنانند. تازه فراموش نکنید که آیا «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» در میان آیات مربوط به زنان پیامبر آمده است. آیا زنان پیامبر هم جزء اهل بیت اند یا نه؟

پاسخ به این سئوالها به جلسه بعدی موکول شد چرا که وقت دیر شده بود.

ص: ۱۹۹

جلسه هشتم

اشاره

یکشنبه ۱۹۶۸/۱۱/۵

اهل بیت چه کسانی اند؟

جلسه روز چهارشنبه به علت غیبت اینجانب برگزار نشد و در روز یکشنبه، یک هفته پس از آن بحث شیرین راجع به ثقلین، جلسه خود را با نام خدا آغاز کردیم.

*: استاد! امروز می خواهیم درباره اهل بیت و شناخت آنان بحث کنیم. هیچ می دانید که شناختن اهل بیت، انسان را از آتش جهنم دور می سازد و دوستی و مودت اهل بیت گذرنامه عبور کردن با روسفیدی و رستگاری بر روی صراط است. حافظ حموینی در فرائدذ المسطین این روایت را از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده است که فرمود:

«معرفه آمل محمد براءهٌ من النار و حب آل محمد جواز علی الصراط و الولایه لآل محمد أمانٌ من العذاب».(۱)

۱- فرائد السمطین، صواعق المحرقه، ص۲۳ و ینابیع الموده قندوزی حنفی، باب ۵۶، ص۲۸۶.

ـ شناخت آل محمد (اهل بیت) مایه برائت از جهنم و دوست داشتن آل محمد گذرنامه گذشتن از صراط و ولایت آل محمد امان از عذاب الهی است.

ای استاد محترم! آل محمد، درخت نبوت و مایه رحمت بر امت و فرودگاه فرشتگان اند. اهل بیت شجره مبارکه ای است که «اصلها ثابت و فرعها فی السماء» است.

سیوطی در درالمنثور، ج۵، ص۱۹۹ پس از ذکر آیه تطهیر از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده است که فرمود:

«نحن اهل البیت الذین طهرهم الله، من شجره النبوه و موضع الرساله و مختلف الملائکه و بیت الرحمه و معدن العلم».

ـ ما اهل بیت هستیم که خداوند آنان را از هر رجس و ناپاکی، طاهر و مطهر قرار داد، ما از درخت نبوت و جایگاه رسالت و مکان رفت و آمد فرشتگان و خانه رحمت و کان علم و فضیلت هستیم.

و شبیه همین سخن والا را نیز علی بن ابی طالب علیه السلام در خطبه ۱۰۸ نهج البلاغه فرموده است:

«نحن شجره النبوه و محطّ الرساله و مختلف الملائکه و

معادن العلم و ینابیع الحکم. ناصرنا و محبنا ینتظر الرحمه و عدونا و مبغضنا ینتظر السطوه».

ـ مائیم درخت نبوت و مرکز رسالت و فرودگاه فرشتگان و کان های علم و دانش و چشمه های حکمت. یاور و دوست ما منتظر رحمتن الهی است و دشمن ما پیوسته منتظر عذاب و خشم الهی است.

و در خطبه ۹۳ می فرماید:

«عترته خیر العتر و أسرته خیر الأسر و شجرته خیر الشجره».

ـ عترت و اهل بیت پیامبر برترین اهل بیت ها و خاندانش بهترین خاندان ها و درختش بهترین درختان و انساب است.

ای استاد! این اهل بیت همان ها هستند که در تمام نمازهای واجب، پس از ذکر نام حضرت رسول، بر آنها درود و صلوات می فرستید. مگر نه در تشهد نماز می گوئید:

«اللهم صلی علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم....».

ـ خداوند بر محمد و اهل بیتش درود بفرست چنانکه بر ابراهیم و اهل بیتش درود فرستادی.... .

ص: ۲۰۵

و مگر نه بخاری با آن همه دشمنی و عداوتی که نسبت به اهل بیت عصمت و طهارت نشان می دهد، با این حال در تفسیر آیه «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی...» روایت می کند که پیامبر (ص) فرمود:

این چنین صلوات بر من بفرستید: «اللهم صل علی محمد و علی آل محمد، کما صلیت علی ابراهیم و ال ابراهیم انک حمید مجید. اللهم بارک علی محمد و آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید». (۱)

اینان همان کسانی هستند که شافعی، رئیس مذهب اهل سنت درباره شان اشعار زیادی نقل کرده من جمله دو بیت بسیار معروف است که در آنها می گوید:

یا آل بیت رسول الله حبکم *** فرض من الله فی القرآن أنزله

کفاکم من عظیم القدر انکم *** من لم یصلّ علیکم لا صلاه له

ص: ۲۰۶

۱- صحیح بخاری، ج۴، ص۱۴۶ کتاب بدء الخلق و کتاب التفسیر ج۶، ص۱۲۰. صحیح مسلم، ج۲، ص۱۶، کتاب الصلاه، سیوطی در درّالمنثور، ج۵، ص۲۱۵.

ای خاندان رسول خدا، دوستی و مودت شما، فرض و واجب است که خداوند در قرآن نازل نموده و به آن امر کرده است.

همین قدر فخر و عظمت برای شما کافی است که هر که بر شما درود و صلوات نفرستد، نمازش باطل است.

استاد: در بیت شعری که به شافعی نسبت دادید، آمده است که: دوستی اهل بیت، در قرآن واجب شده است. این را در چه آیه ای می توان دید؟

*: این دو بیت شعر خیلی معروف و مشهور است و از جمله کسانی که این را نقل کرده است امام احمدبن حنبل در مستدش(1) است. و اما آیه

۱- مسند احمدبن حنبل، ج۶، ص۳۲۳. شافعی اشعار زیادی در مدح اهل بیت دارد که با سایر اشعارش در «دیوان الامام الشافعی» با جمع آوری محمد عفیف الزعبی در بیروت به چاپ رسیده است. از جمله سه بیت مشعر است که این هم منعروف و هم بسیار زیبا می باشد: اذا فی مجلس ذکروا علیاً *** و سبطیه و فاطمه الزکیه یقالر تجاوزوا یا قوم هذا *** فهذا من حدیث الرافضیه برئت الی المهیمن من أناس *** یرون الرفض حبّ الفاطمیه اگر در مجلسی از علی و دو فرزندش و فاطمه زکیه سخنی به میان آید، گفته می شود که از این سخن بگذرید که این حدیث رافضیان است. من بی زارم و به خدا پناه می برم از مردمی که حب فاطمه را رفض می دانند.

مورد نظر آیه ۲۳ از سوره شوری است که خداوند می فرماید:

«قل لا أسالکم علیه أجراً الا الموده فی القربی».

بگو ـ ای پیامبر ت من از شما (در مقابل رسالتم) هیچ پاداشی نمی خواهم جز محبت و مودت نسبت به اهل بیتم و خویشانم.

استاد: مقصود از خویشان پیامبر چه کسانی است؟ اینجا به طور مطلق آمده است، لابد زنان پیامبر هم شامل آیه می شوند؟!

*: هرگز! برای اینکه پیامبر که خودش مفسر و مبین قرآن است، آنان را معرفی کرده و در چهار نفر منحصر نموده است:

طبرانی، ابن مردویه، ثعلبی، احمدبن حنبل، ابونعیم، ابن المغازلی و بسیاری دیگر از ابن عباس نقل کرده اند که گفت:

«لمّا نزلت هذه الآیه، قیل: یا رسول الله! من قرابتک هؤلاء الذین وجبت علینا مودتهم؟ فقال: علی و فاطمه و ابناهما».

وقتی این آیه نازل شد، از رسول خدا سؤال شد: این خویشان تو چه کسانی هستند که بر ما واجب شده است آنان را دوست بداریم؟

ص: ۲۰۸

فرمود: علی و فاطمه و دو فرزندانشان (حسن و حسین). (۱)

بالاتر بگویم: حافظ کنجی در ص۳۱ کفایه اش از حافظ ابونعیم روایت جالبی نقل می کند:

«قال جابر بن عبدالله: جاء أعرابیٌّ الی النبی (ص) و قال: یا محمد أعرض علی الاسلام: فقال: تشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمداً عبده و رسوله. قال: تسألنی علیه أجراً؟ قال: لا، الا الموده فی القربی. قال: قرابتی أو قرابتک؟ قال: قرابتی قال: هات أبایعک، فعلی من لا یحبّک و لا یحب قرابتک لعنه الله. فقال النبی(ص): آمین!».

ـ جابربن عبدالله انصاری نقل می کند که یکی از اعراب نزد رسول خدا(ص) آمد و عرض کرد:

یا محمد! اسلام را بر من عرضه کن.

پیامبر: شهادت بده که خدائی جز الله نیسیت و محمد بنده و

۱- رجوع کنید به کشاف زمخشری، ج۲، ص۳۳۹، ذخائر العقبی محب الدین طبری، ص۲۵، مجمع الزوائد حافظ هیثمی، ج۹، ص۱۶۸، صواعق ابن حجر، ص۱۰۱ و ۱۳۵، نورالابصار شبلنجی ص۱۱۲، مطالب السؤل ابن طلحه شافعی، ص۸، تفسیر ابوحیان، ج۷، ص۵۱۶.

رسولش است.

اعرابی: آیا مزدی بر این امر از من می خواهی؟

پیامبر: نه، فقط محبت خویشان و ذوی القربی.

اعرابی: خویشان من یا خویشان تو؟

پیامبر: خویشان من.

اعرابی: ای پیامبر: دستت را به من بده تا با تو بیعت کنم و همانا هر کس تو را و اهل بیتت را دوست ندارد، لعنت خدا بر او باد.

پیامبر: آمین.

فخر رازی در جلد هفتم، ص۳۹۰ از تفسیرش بیان جالبی دارد. می گوید:

«من می گویم: آل محمد همان کسی هستند که امرشان به او باز می گردد و هر که اموراتش بیشتر و کامل تر به پیامبر برگردد، جزؤ اهل بیتش است. و هیچ تردیدی نیست که فاطمه و علی و حسن و حسین، بیشترین تعلقات و رابطه ها را با رسول خدا داشتند و این با نقل، بتواتر رسیده است، پس بالضروره، اینان اهل بیت و اهل او هستند و لاغیر».

بالاتر بگویم: اینها صراط مستقیم خدایند که ما پیوسته در سوره حمد از خدا می خواهیم به این صراط ما را راهنمائی و هدایت کند (اهدنا

الصراط المستقیم).

در صفحه ۱۶ ذخایر العقبی از رسول خدا نقل می کند که فرمود:

«انا و اهل بیتی شجره فی الجنه و أغصانها فی الدنیا، فمن تمسّک بنا اتخذ الی ربه سبیلاً».

ـ من و اهل بیتم درختی در بهشت هستیم که شاخ و برگهایش در دنیا است. پس هر که به ما تمسک جوید، راه پروردگارش را یافته است.

ثعلبی در «الکشف و البیان» در تفسیر «اهدنا صراط المستقیم» از مسلم بن حیان نقل می کند که گفت: از ابوبریده شنیدم که می گفت: «مقصود، صراط محمد و آل محمد است».

بالاتر بگویم: حاکم حسکانی در شواهد التنزل از چند طریق از رسول خدا(ص) نقل می کند که فرمود:

«ان الله خلق الأنبیاء من اشجار شتّی و خلقنی من شجره واحده، فأنا اصلها و علیٌ فرعها، و فاطمه لقاحها، و الحسن و الحسین ثمرها، فمن تعلق بغصن من أغصانها نجا، و من زاغ عنها هوی. و لو أن عبداً عبدالله بین الصفا و المروه الف عام ثم المف عام ثم الف عام ثم لم یدرک صحبتنا، اکبه الله علی منخریه فی النار. ثم تلا:

«قل لا أسألکم علیه أجراً الا الموده فی القربی». (۱)

ـ همانا خداوند پیامبران را از درختان گوناگونی آفرید و مرا از درخت مخصوصی آفرید که من اصل آن درختم و علی فرعش است و فاطمه لقاحش، و حسن و حسین میوه هایش، پس هر که به یک شاخه از شاخه هایش آویزان شود و چنگ بزند، رستگار شده و هر که از آن دوری جوید، هلاک گشته است. و همانا اگر بنده ای بین صفا و مروه هزار سال، سپس هزار سال و باز هم هزار سال عبادت خدا کند ولی ما را یاری ننماید، خداوند او را بر رو در آتش جهنم افکند، سپس این آیه را تلاوت فرمود: «قل لا أسألکم علیه...».

ای استاد! طبرانی در تفسیر الاوسطش از امام حسین علیه السلام نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«الزموا مودّتنا اهل البیت، فانه من لقی الله عزوجل و هو یودنا دخل الجنه بشفاعتنا. و الذی نفسی بیده لا ینفع عبداً عمله الا بمعرفه حقنا».(۲)

۱- حاکم حسکانی در شواهد التنزیل، کنجی در کفایه، ص۱۷۸.

۲- مجمع هیثمی، ج۹، ص۱۷۲، رشفه الصادی، ص۴۳.ـ هرگز از مودت و محبت ما اهل بیت جدا نشوید. همانا اگر کسی با

خدایش ملاقات کند در حالی که ما را دوست می دارد، به شفاعت ما وارد بهشت خواهد شد. به آن خدائی که جان من بدست او است، هیچ عملی از هیچ بنده ای پذیرفته نمی شود جز به شناخت حق ما.

حاکم در مستدرک از ابن عباس نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«لو أن رجلاً صفن بین الرّکن و المقام فصلّی و صام ثم لقی الله و هو مبغضٌ لأهل بیت محمّد دخل النار». (۱)

ـ اگر شخصی بین رکن و مقام با گامی استوار پیوسته نماز بخواند و روزه بگیرد سپس خدای را در حالی ملاقات کند که با اهل بیت پیامبر دشمن است، به جهنم برود.

ای استاد! اهل بیت همان ها هستند که هر کس به دامن آنان متوسل شد رستگار و پیروز خواهد شد و هر که از آنان تخلف کرد و ولایتشان را نپذیرفت، هلاک خواهد شد.

حاکم در مستدرک به سند خویش از حنش کنانی نقل می کند که گفت: ابوذر را دیدم که درب کعبه را گرفته بود و فریاد می زد:

۱- مستدرک حاکم، ج۳، ص۱۴۹.

ای مردم! هر که مرا می شـناسد که می شـناسد و هر که نمی شناسد من ابوذرم. به تحقیق که من از رسول خدا(ص) شنیدم که می فرمود:

«مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح، من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق».(۱)

ـ مثل اهل بیت من مانند کشتی نوح است که هر که در آن سوار شد، رستگار و هر که از آن تخلف ورزید، غرق شد.

حاکم در ادامه حدیث می گوید: سند این روایت صحیح است.

و همین حاکم نیز از ابن عباس نقل می کند که رسول خدا(ص) فرمود:

«ستارگان آسـمان، راهنمای اهل زمین انـد از غرق شـدن در دریا و همانا اهل بیت من ملجأ و مأوای امتم هسـتند از این که در اختلاف ها بیافتند. پس اگر گروهی از عرب با اهل بیتم مخالفت ورزد، تفرقه در میان آنان پدید خواهد شد و از حرب شیطان خواهند بود».(۲)

۱- مسـتدرک حاکم، ج۲، ص۳۴۳، صواعـق المحرقه، ص۱۸۴. الجامع الصـغیر، ج۱، ص۹۷، منتخب کنزالعمـال، ج۵، ص۹۲. مجمع الزوائـد، ج۹، ص۱۶۸، منـاقب ابن مغازلی، ص۱۳۳. تاریـخ بغداد، ج۱۲، ص۹۱ نورالابصار شـبلنجی، ص۱۰۳، اسعاف الراغبین، ص۱۱۴.

۲- مستدرک حاکم، ج۳، ص۱۴۹.

ای استاد! اهل بیت همان برگزیدگان خدایند که درباره شان فرموده است:

«انما یدید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً». (۱)

ـ همانا خداوند می خواهد هر رجس و پلیدی را از شما دور سازد و شما را پاک و مطهر قرار دهد.

و اتفاقاً از همین آیه مبارکه برمی آید که اهل بیت، معصوم از هر خطا و گناهی هستند چرا که خداوند آنان را از میان تمام بندگانش برگزیده و پاک و طاهر قرار داده است.

استاد: اتفاقاً این آیه چنان که از ظاهرش برمی آید اختصاص به آن چند تن از شما معتقدید، ندارد، چرا که در میان آیات مربوط به زنان پیامبر آمده است. شما قبل و بعد آیه را ملاحظه کنید، متوجه می شوید که همه آن آیات راجع به زنان و همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و در ضمن آنها این آیه آمده است.

۱- «النجوم امانٌ لاهل الارض من الغرق، و اهل بیتی امانٌ لأمتی من الاختلاف، فاذا خالفتها فبیله من العرب اختلفوا فصاروا حزب ابلیس». و در روایت احمد در مناقب آمده است: «...فاذا ذهب اهل بیتی ذهب اهل الارض» ـ آگر اهل بیت من نباشند مردم روی زمین باقی نخواهند ماند.

*: آنجا که سخن از همسران پیامبر است، همه اش به صیغه جمع مؤنث آمده است مانند: «ان اتقیتن، فلا تخصغن، و لا تبّرجن، و أقمن الصلاه و آتین الزکاه...» ولی در اینجا صیغه خطاب فرق کرده و جمع مذکر آمده است. و این طور موارد در قرآن زیاد آمده است و چیز تازه ای نیست، کافی است به آیه اکمال دین ـ که قبلاً نیز آن را تذکر داده ایم ـ مراجعه کنید و ببینید که یک آیه به آن اهمیت در میان آیه تحریم میته و لحم خنزیر آمده است! ملاحظه کنید در آیه سوم از سوره مائده می فرماید:

«حرّمت علیکم المیته و الدم و لحم الخنزیر و ما اهل لغیر الله به، و المنخنقه و الموقوذه و المتردّیه و النطیحه و ما أکل السبع الا ما ذکیتم و ما ذبح علی النصب و أن تستقسموا بالأزلام، ذلکم فسق، [الیومم یئس الذین کفروا من دینکم فلاا تخشوهم و اخشون، الیوم اکملت لکم دینکم و أتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً] فمن اضطرّ فی مخمصه غیر متجانف لاثم فان الله غفور رحیمٌ».

در این آیه شریفه پس از آن که محرمات زیادی را می شمارد من جمله مردار، گوشت خوک، خون، ذبیحه ای که نام خدا بر آن برده نشده یا خفه شده یا سقوط کرده و یا به ضرب شاخ مرده و یا نیم خورده درندگان است و

یا برای بتان ذبح شده است و موارد دیگر که نام می برد، سپس می فرماید: اکنون کفار از دین شما نومید شده اند، پس از آنان نهراسید و فقط از خدا خشیت داشته باشید. امروز دین را بر شما کامل کردم و نعمت را تمام نمودم و اسلام را به عنوان آئین برای شما پذیرفتم. بعد از این که این مطلب مهم تمام شد، باز می گردد به مطالب گذشته که: اگر کسی در هنگام قحطی، ناچار شد از این غذاهای حرام بخورد، اشکال ندارد و همانا خداوند آمرزنده و مهربان است.

گویا آن مطلب بسیار مهم یک جمله معترضه است که در این جا آمده و هیچ ارتباط با اول و آخر آیه ندارد، به هر حال در این جا نیز چون مطلب بسیار مهمی است، گویا خداوند آن را در میان آن آیات، مخفی کرده است تا با دقت و بررسی کافی، مورد توجه قرار گیرد.

از اینها که بگذریم، خود پیامبر که مبیّن قرآن است، این اشکال را مرتفع نموده و برای این که مردم این مطلب مهم را حمل بر قبل و بعدش نکنند، پس از نزول آیه، که خود داستان جالب و مفصلی دارد، تا شش ماه تمام از در خانه علی و زهرا رد می شد و پیش از رفتن به نماز، خطاب به آنان کرده می فرمود:

«انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و

يطهركم تطهيراً [الصلاه يرحمكم الله]». (۱)

_ همانـا خداونـد مى خواهـد شـما را از هر رجس و ناپـاكى دور بـدارد اى اهـل بيت و شـما را پاك و طاهر بسازد؛ وقت نماز است، خدايتان رحمت كند.

و اگر يادتان بيايد در بحث گذشته از صحيح مسلم نقل كرديم كه راوى مى گويد: ما به خود گفتيم: مقصودش از اهل بيت چه كسانى است؟

نكند مقصود زنانش باشد؟ زيدبن ارقام در پاسخمان گفت:

«نه! به خدا قسم، زيرا زن ممكن است يك مدت با شوهرش باشد، سپس او را طلاق دهد و به سوى قوم خود بازگرددت، ولى اهل بيت همان ها هستند كه ريشه و اصل خانواده او مى باشند؛ همان ها كه پس از او، صدقه بر آنان حرام است».(۲)

از آن گذشته اگر به بحث نزول آيه تيمم در بخارى و مسلم بنگريد، ثابت مى كنند كه عايشه _ يكى از همسران پيامبر _ از خاندان ابوبكر است

۱- مسنداحمدبن حنبل، ج۳، ص۲۵۹، صحيح ترمذى، ج۵، ص۳۵۲. مستدرك حاكم، ج۳، ص۱۵۸، اسدالغابه، ج۵، ص۵۲۱. درالمنثور سيوطى، ج۵، ص۱۹۹، مجمع الزوائد، ج۹، ص۱۶۸. تفسير طبرى، ج۲۲، ص۶، تفسير ابن كثير، ج۳، ص۴۹۲. شواهد التنزيل حسكانى، ج۲، ص۱۱.

۲- صحيح مسلم، ج۷، ص۱۲۳.

نه از خاندان پیامبر. (۱)

ای استاد محترم! اهل بیت پیامبر همان ها هستند که درباره شان می فرماید:

«من سرّه أن یحیا حیاتی، و یموت مماتی، و یسکن جنه عدن غرسها ربّی، فلیوال علیاً من بعدای ولیوال ولیّه، ولیقتد بأهل بیتی من بعدی، فانهم عترتی، خلقوا من طینتی، و رزقوا فهمی و علمی، فویلٌ للمکذبین بفضلهم من أمتی، القاطعین فیهم صلتی، لا أنالهم الله شفاعتی». (۲)

ـ هر که میل دارد مانند من زندگی کند و مانند من از دنیا برود و همان بهشت برین که پروردگارم آن را آفریده و آماده ساخته است را ساکن شود، پس حتماً باید پس از من ولایت علی را برگزینند و

۱- صحیح بخاری، ج۱، ص۸۶، صحیح مسلم، ج۱، ص۱۹۱.
۲- مستدرک، حاکم، ج۳، ص۲۸، کنزالعمال، ج۶، ص۱۵۵، حلیه الاولیا، ج۱، ص۸۶.تاریخ ابن عساک/ر، ج۲، ص۹۵، مناقب خوارزمی، ص۳۴، التدوین فی تاریخ قزوین، ج۲، ص۲۸۵، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی، ج۹، ص۱۶۸، معجم کبیر طبرانی، ج۵، ص۲۲۰، فرائد السمطین، ج۱، ص۱۵۳، میزان الاعتدال ذهبی، ج۱، ص۱۵۱، تاریخ بغداد خطیب بغدادی، ج۴، ص۴۱۰.

دوستان علی را دوست بدارد و پس از وفات من به اهل بیتم بپیوندد و از آنان پیروی کند، چرا که آنان عترت و خاندان من اند؛ آنان از خاک من آفریده شده اند و فهم و علم و ادراک من به آنان داده شده است. پس وای بر کسانی ماز امتم که فضل و فضیلت آنان را تکذیب کنند و رحم مرا در آنان قطع کنند. خداوند هرگز آنان را از شفاعتم بهره مند نسازد.

ای استاد! همین یک روایت _ به خدا _ کافی است که ضرورت پیروی و تبعیت از اهل بیت پیامبر را به ما ابلاغ نماید. چرا برخی می خواهند خود را به نادانی بزنند و این همه فضیلت را نادیده بگیرند؟ مگر اینان مایل نیستند که از شفاعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بهره مند گردند؟ مگر ممکن است کسی برخی از واجبات را انجام دهد و برخی دیگر را به دلخواه خود رها کند و باز هم امید رفتن به بهشت برین داشته باشد؟

ای استاد! اهل بیت همان ها هستند که هر که به درگهشان روی آورد، نومید باز نگردد و هر چه در ستایششان گفته شود، گزاف و مبالغه نباشد.

اینان نفس رسول الله و جان رسول الله و روح و روان رسول الله اند.

اینان همان ها هستند که هر که حقشان را نشناسد یا آن را نادیده بگیرد، حق خدا را _ به خدا قسم _ نادیده گرفته و نشناخته است و هر که با آنان دشمنی ورزد، در دوزخِ بر افروخته شده الهی بسوزد.

ص: ۲۲۰

اینان همان ها هستند که در تیرگی ها و ظلمت های روزگار، مانند ماه تابان و آفتاب درخشان می درخشتند و گمرهان را به نور خویش، راهنمائی می کنند.

اینان همان ها هستند که هرگز فضائلشان پشت پرده نخواهد ماند هر چند بدخواهانشان تلاش کنند.

اینان همان ها هستند که زبان وحی به تمجید و ستایششان گشوده شده است و جویبار وجودشان از شخصیت والای رسول خدا، سرچشمه گرفته است.

اینان همان ها هستند که تمام افتخارات و امتیازات معنوی و روحانی دو جهان، یک جا در وجودشان مجسم گشته و خلاصه شده و از چهره تابناکشانم خورشید فرخندگی می تابد.

اینان همان ها هستند که بوی مشک افشان گل محمدی از عطر سیمایشان در فضا پراکنده شده و از روز ازل تا به ابد، این عطر افشانی ادامه خواهد داشت.

اینان همان هائی هستند که علوم لدنّی خداوند به آنان داده شده و قدر و منزلتشان از فراز آسمان ها و افلاک علوی فراتر رفته، و شکوه و جلالشان عالم هستی را در بر گرفته استن.

اینان پیراسته مردانی هستند که در فضیلت و عظمت و بزرگواری و مجد و کرامت همتائی ندارند.

بزرگـان روزگـار در برابر بزرگواری و عظمتشان، انگشت حیرت به دهان گرفته و از نکوئی خوی و خصالشان دیـده واگشوده اند.

هان! اگر روزی تاریکی ضـلالت تمام گیتی را در بر گیرد، نور هـدایت سـیمایشان، با یک درخشـندگی، آن را در هم خواهد دریـد تا شایـد گم گشـته ای در این فروغ محمدی، راه خویش را که همان صـراط مسـتقیم خداوندی است دریابد و از کژیها بگریزد و به آغوش پاک آل محمد که آل الله اند روی آورد.

به خـدا دلهـای اهـل محبت و قلوب عارفـان خـدا خواه یکسـره اسـیر آنـان است و نیازمنـدان بـا توسّـل به ولای ایشان، نیازشان برطرف و حوائجشان برآورده خواهد شد.

به خدا پاک سـیرتانِ با ایمان، همه زیر پرچم آنهایند و در روشـنائی مشـعل هدایتشان بصیرت یافته و راه خدا را در پیش گرفته اند.

ای اسـتاد! هر مسـلمانی اهـل بیـت را قبـول دارد و محبتشـان را در دل نهـان می دارد، پس چرا بایـد بـه راه دیگران برویـم و از کسـانی طرفـداری و پیروی کنیم که همه مسـلمین آنهـا را نمی پذیرنـد و راهبریشان را قبول ندارنـد؟ چرا همه یک دل و یک جان به اینان روی نیاوریم تا دنیا و آخرتمان، به سـعادت و خوشـبختی نپیونـدد و رضایت خـدا و رسول خـدا را در پی نداشـته باشد؟

چرا به هفتاد و دو فرقه مختلف روی آوریم که همه شان دوزخی اند و

تنها یک فرقه، فرقه ناجیه است و آن همان فرقه طرفداران اهل بیت است؟

چرا از این باران رحمت، جرعه ای ننوشیم که بجای «زیغ» و «رین»، صفای قلب و هدایت دل در وجودمان پدیدار گردد و هرگز تشنه نشویم و در روز رستاخیز با همان جام عشق، جرعه ای از حوض کوثر بنوشیم تا کاممان را برای همیشه شیرین و شاداب گرداند؟

چرا ما مسلمانان سنی و شیعه دست بدست هم ندهیم و این همه اختلاف ها و تفرقه ها را بیرون نریزیم و با پیوستن به مکتب اهل بیت، از آن همه آئین ها و مذهب ها و ایسم ها و مکتب های انحرافی و غلط رهایی نیابیم؟

مگر نه این است که همه ما خود را پیرو رسول خدا می دانیم؟ و مگر نه خداوند به نا دستور داده است که «ما آتاکم الرسول فخذوه و مانهاکم فانتهوا»، پس چرا در زبان خود را پیرو رسول الله می دانیم ولی در عمل با او و مکتبش فاصله می گیریم؟

چرا اجر رسالت را نمی پردازیم و چرا مودت ذوی القربی را که مایه رستگاری و سعادت دارین است با دل و جان نمی پذیریم؟

ای کاش جرقّه ای از این فروغ جاودانه، قلب تاریک نما را هم در بر گیرد و به هدایت دائمی و همیشگی در مسیر لوای اهل بیت موفق گردیم. آمین رب العالمین.

جلسه نهم

اشاره

چهارشنبه ۱۹۶۸/۱۱/۸

ائمه دوازده گانه در حدیث

امروز قبل از این که جلسه مان شروع شود و بحث شیرین پیروی از اهل بیت را دنبال کنیم، یک نفر سر کلاس آمد و مرا به نامم صدا کرد و گفت: پس از تمام شدن درس به اتاق آقای مدیر تشریف ببرید، با شما کار دارند!

خیلی تعجب کردم و تا پایان درس فکرم آشفته و مشغول شده بود که چه شده است؟ چرا مرا به اتاق مدیر دعوت کرده اند؟ نکند کسی شکایتم کرده باشد؟ و اگر شکایتی باشد، در چه زمینه ای است؟ من که کاری نکرده ام که اخلالی در امنیّت و آسایش مدرسه ایجاد شده باشد؟ از آن گذشته در درس هایم هم معمولاً موفق بوده ام. پس چه قضیه ای رخ داده است؟ همین طور افکار و اندیشه های پراکنده، ذهنم را به خود مشغول کرده بود تا اینکه درس دوم به پایان رسید، فوراً به اطاق آقای مدیر که نامش «حسن زغلول» بود و او هم مصری و در ادامه مدرسه بسیار موفق و کم نظیر بود، رفتم.

ص: ۲۲۷

از آن جا که مدتی در اول سال، معلم ریاضـی ما نیامده بود و آقای مدیر هم ــ که بلًا اسـتاد ریاضی بوده و در فن تدریس هم انصافاً بسـیار وارد و موفق بوده است ــ به جای اسـتاد ریاضـی، چنـد بار به کلاس ما آمده و ما را درس داده بود، لذا چهره من چندان برای او غریب نبود، با این حال وقتی وارد اتاقش شدم و سلام کردم، پس از جواب به من گفت:

ــ خیلی عجیب است! به من گزارش داده انـد که شـما در مدرسه شـلوغ راه انداخته اید و سـخنان تفرقه افکن می زنید، ولی با سابقه ای که از شـما دارم، به نظرم می رسـد تا انـدازه ای گزافه گویی و مبالغه کرده انـد. به هر حال بهتر است خودت بگوئی که چه کارهای خلافی از تو سر زده است که برخی از معلمین، از تو شکایت کرده اند؟

احتمـال دادم که همـان معلّمی که در آغاز جلساتمان (جلسه دوم) پرخاش های ناروا کرده و سـخنان دور از انصافی گفته بود، شکـایتم کرده است، خصوصـاً که مطلبی برای گفتن نـداشت و جز هوچیگری کـاری نمی کرد، به هر حال با تبسّم ــ گویا که هیچ خبری نبوده است ــ به مدیر گفتم:

«یا أیها الذین آمنوا ان جاءکم فاسقٌ بنبأ فتبینوا أن تصیبوا قوماً بجهاله...». (۱)

۱- سوره حجرات، آیه ۶.

ـ ای مؤمنان، مواظب باشید اگر فاسقی خبری برای شما آورد (تحقیق نکرده اقدامی نکنید) که از روی نادانی قومی را آسیب برسانید.

مدیر محترم مدرسه! ظاهراً گزارشی که علیه من به جنابعالی داده شده، مقدار زیادی عاری از صحت باشد و شاید از روی غرض ورزی گفته شده.

در هر صورت من آماده ام که اگر واقعاً اشتباه و یا گناهی از من سرزده باشد، از خود دفاع کنم.

مدیر که از طرز سخن گفتنم، ظاهراً تحت تاثیر قرار گرفته بود با ملایمت رو به من کرده گفت:

ببین فرزندم! مدرسه جای عرضه مذاهب نیست. هر کس در اختیار هر مذهبی آزاد است ولی حق ندارد، به دیگران تحمیل کند. شنیده ام شما بحثهای اختلاف برانگیزی با برخی از معلمین شروع کرده اید و حتی در کلاس هم گویا همین بحث ها ادامه داشته و وقت کلاس را صرف مسائل تفرقه انگیز می کنید.

*: آقای مدیر! أوّلاً ـ من کوچکتر از آنم که بخواهم مذهبی را بر دیگران ـ خصوصاً معلمین که هم از نظر سنّی و هم از نظر علمی وئ تجارب زندگی از من بزرگتر هستندم ـ تحمیل کنم، و اگر هم چنین قصدی داشته باشم، کسی آن را نمی پذیرد. مگر مذبهب هم تحمیلی است؟ ولی این اشکال به برخی از معلمین وارد است. من که شیعه ام، آیا لازم است که مذهب

شافعی یا مالکی را به زور قبول کنم؟ آیا ضرورتی دارد که معلم دینی مذهبش را بر من تحصیل کند؟

مدیر: تو خودت جواب خودت را دادی. مذهب هرگز تحمیلی نیست، که تو بپذیری یا نپذیری ولی بهر حال دروس دین کتابهای درسی، بر وفق مذاهب سنی نوشته شده است و شما باید این درس ها را بخوانی و امتحان بدهی. پذیرش آنها بر تو لازم نیست.

*: آیا اگر در موردی به مقدسات مذهبم لطمه وارد شود و به بزرگان مکتبم اهانت شود، حق ندارم از خودم دفاع کنم؟

مدیر: من از روز اول به همه معلمین گفته و گوشزد کرده ام که پیروان مذاهب گوناگون اسلامی در کلاسهای ما هستند و باید رعایت این مسئله بشود ولی اگر شما دیدید، به نحوی رعایت نشد، حق ندارید وقت کلاس را برای پاسخگوئی و دفاع به خود اختصاص دهید. می توانید در اوقات دیگر با استادتان بحث کنید و مسئله فیصله پیدا کند.

*: اتفاقاً چیزی جز این نشده است. وقتی عرض کردم که به شما گزارش اشتباهی داده اند، به همین خاطر بود که ما در سر کلاس بحثی نداشته ایم، جز روز اول درس که آن هم با اجازه همه دانش آموزان بود. پس از آن معمولاً هفته ای دو جلسه با استاد بحث می کنیم و خود می دانید که این بحث ها هر چه بیشتر و متکامل تر گردد، پرده از ابهامات زیادی

برداشـته خواهد شد و حق نمایان تر می گردد. چه بسا من در اختیار مذهبم، اشـتباه کرده ام، چرا با اسـتاد دینی یا هر شخصیت دیگری بحث نکنم که مطـالب برایم روشن نگردد و هـدایت نشوم؟ و از آن طرف هم همین طور است. چه بسا اسـتادی که از هر نظر از من شاگرد بالاتر است، در انتخاب راه اشـتباه نکرده باشـد؟ چه بهتر که با بحث و گفتگوهای مثمر و سودمنـد، نتیجه ای مثبت عایدش گردد.

چرا برخی از معلمین یا هر کس که این چنین گزارش به شما داده است، از شنیدن حرف حق هراس دارند؟

آقـای مـدیر! من آمادگی دارم با هر کس در این زمینه بحث و گفتگو کنم، و صـد البتّه که نمی خواهم وقت همه شاگردان به این چنین بحثهائی گرفته شود ولی مطمئن باشید که این بحث ها هرگز انحرافی و غلط نیست، بلکه مطالب ارزنده ای است که اگر گزارش کامل بحثهایمان به حضـرتعالی نیز برسد، شاید در جلسات ما شـرکت بفرمائید یا لااقل تأیید کنید که این حرفها و سخنان، هرگز تفرقه انگیز نیست، بلکه ما همواره در پی ایجاد وحدت و انسجام هستیم نه تفرقه و اختلاف.

مـدیر: من حوصـله بحث ندارم. وقت شـنیدن حرفهای شـما و دیگران را هم ندارم. تو یک شاگرد هستی و باید نظام مدرسه را بپذیری. اگر خیلی مایلی تبلیغ بکنی شب ها در مسجد، مجلس وعظ و ارشاد قرار بده!! اما

وظیفه تو در مدرسه این است که درس بخوانی؛ همان درسهایی که برای تو و دیگر شاگردان تنظیم شده است تا آخر سال در امتحان قبول شوی.

(در دلم گفتم: چطور این قدر برای امتحان دنیا اهمیت قائل می شوید ولی برای آن امتحان اخروی و برای قبولی یا رد شدن در مدرسه خداوند، هیچ اهمیتی قائل نیستید).

به هر حال از مدیر معذرت خواهی کردم و با رنجش خاطر از اتاقش بیرون آمدم.

راستی چه علت دارد که بعضی ها از ترس رسیدن به حق، از آن گریزان اند، مگر حق، بهتر از باطل نیست؟ مگر رستگاری در رسیدن به حق نیست؟ و مگر ما موظف به یافتن حق و پیروی از آن نیستیم؟ چرا نباید در جستجوی حق باشیم؟ و چرا باطل را از صحنه زندگیمان دور نمی سازیم؟ چرا به حق روی نمی آوریم و چرا هر جا حق است از آن می خواهیم فرار کنیم؟

شما ای خواننده عزیز، آیا به نظرتان این پاسخ نهائی و قطعی جناب مدیر درست است؟ آیا او مطلب درستی گفته است که نباید در مدرسه، بحث از دین و مذهب کرد؟ آیا مذهب را باید در چهار گوشه مسجد منحصر نمود؟ آیا تبلیغ از دین فقط باید در چهارچوب مسجدها و معبدها انجام پذیرد؟ آیا مدرسه بهترین جایگاه برای فراگیری علوم مذهبی

نیست؟

پاسخ این سئوالها را خودتان بدهید. بگذریم.

چند ساعت بعد که وقت جلسه ما آغاز می شد، با دلهره و احتیاط وارد اتاق معلمین شدم؛ استاد را طبق معمول در جایگاه خود یافتم. خرسند شدم. سلامش کردم. و پس از جواب، جریان گفتگوی خود را با مدیر، با او در میان گذاشتم، خیلی متاثر و ناراحت شد و با تعجب و حیرت به من گفتک

من مایل بودم با هم خیلی بیش از این، صحبت و گفتگو کنیم. من دلم می خواست نظر شما را درباره چند مسأله فقهی که مورد اختلاف است بدانم. من راجع به تقیّه، مصحف فاطمه، سجده بر تربت، جمع بین صلاتین و بسیاری موارد دیگر، می خواستم از نظرات فقها و علمای شیعه برخوردار شوم.(۱) ولی با این وضعیتی که پیش آمده است بهتر است مطالب گذشته را جمع بندی کنیم و آن را خاتمه دهیم. اگر در آینده خدا خواست که باز هم وقت پیدا کردیم، ان شاءالله این بحثهای شیرین را ادامه می دهیم وگرنه امیدوارم با تحقیق های خودم در لابلای کتابهای شیعیان، از

۱- لازم به تذکر است که آقای دکترتیجانی کتابی در این زمینه دارد تحت عنوان «کونوا مع الصادقین» که ترجمه اش تحت عنوان «همراه با راستگویان» در بنیاد معارف اسلامی به چاپ رسیده است و بی پرده بیشترین موارد اختلاف سنی و شیعه را در مسائل گوناگون عقیدتی و فقهی و عبادی بررسی کرده است.

نظرات و آراء آنها در موارد گوناگون آگاه گردم.

از وضعیت پیش آمده اظهار تأسف کردم و از استاد خواهش کردم، یکی دو جلسه فقط به بحثهایمان ادامه دهیم تا بررسی مسئله خلافت و اوصیای رسول خدا پایان پذیرد. او هم پذیرفت و با این که سخت از آن جریان ناراحت شده بودیم، بحث قبل را به این ترتیب ادامه دادم:

بحث ما راجع به اهل بیت بود که پیامبر در موارد گوناگون سفارش آنها را کرده و از امت خود درخواست نموده بود که به آنها رجوع کنند و از آنها پیروی و اطاعت نمایند و از آنها فاصله نگیرند که هلاک می شوند. و مشخص شد که اهل بیت در علی و فاطمه و حسنین خلاصه می شود، نه زنان پیامبر و نه دیگران. در این جا استاد پرسید:

پس سایر امامان شما جزء اهل بیت نیستند؟

جواب دادم: آنها جز اهل بیت نیستند. آنان خاندان پیامبر و اوصیای او و خلیفه های به حق حضرت رسول هستند که تا قیام قیامت بر امت محمد، حکومت و امامت دارند هر چند به صورت ظاهر تحت فشار حکومتهای غاصب و ظلم وقت خود بودند ولی امام و خلیفه زمان خود بودند و بر مردم ـ طبق دستور رسول خدا ـ واجب بود که از آنان پیروی و اطاعت کنند و دستورهایشان را مانند دستورهای رسول خدا با دل و جان بپذیرند و از آنان هرگز فاصله نگیرند. البته در هر زمانی پیروانی مخلص و باوفا داشتند

که تحت بدترین شرایط سیاسی، لحظه ای از امامان خود جدا نبودند و در تمام مسائل و احکام شرعی و اخلاقی و اجتماعی و سیاسی از آنان اطاعت می کردند و گوش به فرمانشان بودند.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که اهل بیت خود را علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام معرفی می کند، چون فقط آن چند تنم در زمان رسول خدا بودند وگرنه اهل بیت یا آل محمد شامل تمام امامان می شود که شیعیان، افتخار پیروی و انتساب به آنان را دارند و طبق دستور واجب الاتباعِ رسول اکرم، لحظه ای از آن بزرگوران و امامان معصوم جدا نشده اند.

پیامبر همانطور که سفارش علی را کرده است، سفارش فرزندان علی را نیز کرده است. مسأله ای که هست این است که اهل سنت آن روایتها را کامل نقل نکرده اند، مگر برخی از منصفینِ آنان، مانند نویسنده کتاب «ینابیع الموده» که خدایش رحمت کند ولی به هر حال پیامبر طی روایتهای زیادی، امامان و اوصیای پس از خویش را، دوازده خلیفه و امام معین و مشخص کرده و این مطلب در کتابهای شیعه و اهل سنت به تواتر رسیده است. و دوازده امام یا خلیفه فقط منطبق است با عقیده شیعیلان که معتقد به ۱۲ امام هستند ولاغیر.

استاد: ممکن است این روایت ها را که شما «متواتر» شان می خوانید

برای ما بیان کنید.

*: من احتیاطاً برخی از این روایتها را با اختلاف الفاظش نوشته ام و با خود آورده ام، چون می دانستم که امروز بحث ما راجع به اوصیای پیامبر است.

۱ـ الائمه من بعدی اثنا عشر، من اهل بیتی.

ـ امامان پس از من دوازده نفرند که از اهل بیت من می باشند.

ملاحظه کنیـددر این حدیث پیامبر هم واژه «ائمه» آورده است و هم واژه «اهل بیتی» که معلوم شود امامانِ پس از خویش، اهل بیت آن حضرت نیز می باشند و اهل بیتش چنانکه معلوم شد، منحصرند در علی و فاطمه و فرزندان آن دو حضرت.

۲ـ «یملک هذه الأمه من خلیفه، اثنا عشر عده کعده نقباء بنی اسرائیل».

ـ امر این امت را دوازده خلیفه بر عهده می گیرند، به اندازه عدد نقبای بنی اسرائیل.

در روایتهـای اهل سـنت تحت این عنوان «نقبای بنی اسـرائیل» بیشترین روایات آمـده است که در برخی از آنها «عـده اصـحاب موسی» است. و اشاره به آیه شریفه ای است که می فرماید: «و لقد اخذ الله ومیثاق بنی

اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیباً». (۱)

و همانگونه که ملاحظه می کنید از این آیه، چنین برمی آید که خداوند خود این دوازده نقیب را برای بنی اسرائیل فرستاده است؛ البته آن نقبا نیز پیامبر بوده اند ولی چون پیامبر ما، خاتم الانبیاء است لذا نقبایش، پیامبر نمی توانند باشند هر چند از نظر فضیلت و عصمت و واجب الاتباع بودن، با انبیا فرقی ندارند، بلکه بر آنان، رجحان نیز دارند.

استاد: اتفاقاً یکی از مسائلی که می خواستم با شما بحث کنم، غلو و مبالغه ای است که شما شیعیان درباره علی و فرزندانش دارید. چطور امامانتان را بر پیامبران الهی، افضل می دانید؟

*: اگر شما هم روایتهای پیامبر را درباره آنان بخوانید و به آنها معتقد شوید، به همین نتیجه خواهید رسید. در جایی که پیامبر در برخی از موارد علمای امتش را برتر از پیامبران بنی اسرائیل می داند، قطعاً امامان معصوم که به امر خدا، جانشینی پیامبر را بر عهده گرفته اند و برگزیدگان حق اند، از علما برتر می باشند.(۲)

۳ـ «لا یزال امتی علی الحق ظاهرین، حتی یکون علیهم اثنا عشر امیراً کلهم من قریش».

۱- سوره مائده، آیه۱۲.

۲- ناگفته نماند که بسیاری از علمای ما، مقصود پیامبر از علما را در چنین روایتهائی ـ که خیلی زیاد هم است ـ همان ائمه می دانند ولاغیر.

ـ همچنان امت من بر حق استوار باشند مادام دوازده امیر بر آنان خلافت کند که همه شان از قریش هستند.

۴ـ «لا یزال الدین قائماً حتی تقوم الساعه و یکون علیهم اثنا عشر خلیفه». (۱)

ـ همچنان دین پا برجا باشد تا روز رستاخیز و دوازده خلیفه بر مردم خلافت کنند.

عباراتی نظیر این عبارت ها که نقل شد با بیش از چهل سند معتبر در کتابهای اهل سنت آمده است که به هر حال دلالت دارد بر ادامه خط راستین نبوت، توسط دوازده امام از قریش، تا روز قیامت و این ادامه یافتن خط نبوت و امامت تا روز قیامت، جز با عقیده شیعیان به هیچ وجه دیگر محقق نمی گردد. البته در کتاب ینابیع الموده ص۳۰۸ و ص۵۳۳، تصریح شده است به این که این دوازده خلیفه از بنی هاشم اند.

«بعدی اثنا عهشر خلیفه کلهم من بنی هاشم».

۱- معجم کبیر طبرانی، ج۱۰ ص۱۹۵و مستدرک حاکم، ج۴، ص۵۰۱. مسند احمد بن حنبل، ج۱، ص۳۹۸. صواعق المحرقه ابن حجر، ص۱۲. مسند ابویعلی، ج۸، ص۴۴۴. کنزالعمال، ج۶، ص۸۹. فتح الباری، ج۱۳، ص۱۸۱. تاریخ ابن کثیر، باب ذکر الائمه الاثنی عشر، ج۶، ص۲۴۸. مجمع الزوائد هیثمی، ج۵، ص۱۹۰. تفسیر ابن کثیر، ج۳، ص۳۰۹. مطالب العالیه قسطلانی، ج۲، ص۱۹۷.

و در برخی از مصادر نیز چنانکه نقل شد کلمه «من اهل بیتی» آمده است.

حافظ ابراهیم حموینی از ابن عباس چنین روایت کرداه است که پیامبر اکرم(ص) فرمود:

«ان اولیائی و أوصیائی و حجج الله علی الخلق بعدی اثنا عشر أولّهم أخی و آخرهم ولدی.

قیل یا رسول الله: من أخوک؟

قال: علی بن ابی طالب.

قیل: فمن ولدک؟

قال: المهدی الذی یملؤها قسطاً و عدلاً کما ملئت جوراً و ظلماً». (۱)

ــ اولیا و اوصیا و حجتهای خدا بر بندگانش پس از من، دوازده نفرند اول آنان برادرم و آخرشان فرزندم است.

از پیامبر سئوال شد: برادرت کیست؟

فرمود: علی بن ابی طالب.

سئوال شد: پس فرزندت کیست؟

فرمود: مهدی؛ همو که دنیا را پر از عدل و داد کند پس از آن که پر

۱- فرائد السمطین، ج۲، ص۳۱۲، ینابیع الموده، ص۵۳۶.

از ظلم و ستم شده باشد.

از سوی دیگر خطیب خوارزمی از حضرت رسول (ص) چنین روایت کرده است که فرمود:

«من احبّ أن یحیی حیاتی و یموت مماتی و یدخل الجنه التی وعدنی ربی، فلیتولّ علی بن ابی طالب و ذریته الطاهرین، ائمه الهدی و مصابیح الدُّجی من بعده فانهم لن یخرجوکم من باب الهدی الی باب الضلاله».(۱)

ـ هر که دوست دارد که مانند من زندگی کند و مانند من از دنیا برود و به همان بهشتی که پروردگارم وعده ام داده است، داخل شود، پس حتماً باید پیروی از علی بن ابی طالب و اولاد پاک و طهرش را بنماید؛ همان ها که امامان خدایت و چراغان تاریکی ها پس از او می باشندا، چر که اینان هرگز شما را از هدایت به گمراهی سوق نخواهند داد.

در روایتهای بی شماری که در کتب اهل سنت آمده است، حضرت رسول، امامان پس از علی بن ابی طالب را به عنوان «خلفائی» یا «اوصیائی» یا «سادات امتی» یا «حجج الله علی خلقه بعدی» یا «الائمه الراشدین من ذریتی» معرّفی و بیان کرده است که همه یک دلالت دارد و

۱- مناقب خوارزمی، ص۳۶، ینابیع الموده قندوزی حنفی، ص۱۲۷.

آن، پیشوا و امام و خلیفه بودن این دوازده نفر که اولشان علی و آخرشان مهدی است.

درود بی پایان خدا بر آنان باد.

استاد: در این روایت ها که عدد خلفای پیامبر(ص) را نشان می دهد، نامی از صحیح بخاری و صحیح مسلم آورده نشد. آیا در این دو کتاب هم مانند چنین روایتی وجود دارد یا خیر؟

عدد خلفای پیامبر در صحیحین

*: اولاً _ ملزومی نـدارد همه روایت ها در این دو کتاب باشـد. مگر این همه کتاب تفسـیر و حدیث که نقل شد کافی نیست؟ وانگهی اگر چنین روایتی در یک کتاب یا دو کتاب با یک سند یا دو سند بیشتر نبود، ممکن بود، شکی در آن کرد ولی حال که در کتابهای زیادی با بیش از چهل سند و عبارتهای گوناگون پیدا شده است، پس در حدّ تواتر و قطعی است، و دیگر جای هیچ اشکالی نمی ماند.

ثانیـاً _ اتفاقـاً در بخاری و مسـلم نیز آمـده است که آنها را هم یادداشت کرده بودم که در آخر سـخن، یادآوری کنم و چه به موقع شما سئوال کردید.

بخاری در صحیحش از جابربن سمره نقل می کند که گفت: شنیدم رسول خدا(ص) را که می فرمود:

«یکون اثنا عشر امیراً».

ـ دوازده امیر می باشند.

سپس راوی می گوید: پس از این جمله، حضرت سخنی گفت که آن را نشنیدم، ولی پدرم گفت که او گفته بود: «کلهم من قریش»(۱)

ـ همه آنان از قریش اند.

در صحیح مسلم، در کتاب الاماره، دو روایت آمده است، بدین مضمون:

۱ـ «لا یزال الدین قائماً حتی تقوم الساعه او یکون علیکم اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش».

ـ همچنان دین پا بر جا خواهد ماند تا قیامت بر پا شود و بر شما دوازده خلیفه، حکومت کنند که همه آنان از قریش اند.

۲ـ «لا یزال امر الناس ماضیاً ما ولیهم اثنی عشر وجلاً». (۲)

ـ همچنان امر مردم می گذرد مادام که ۱۲ نفر بر آنان ولایت داشته باشند.

استاد: در این دو کتاب، بحثی از این که آنان از اهل بیت اند یا از اولاد

۱- صحیح بخاری، ج۹، ص ۲۵۰، کتاب الاحکام.

۲- صحیح مسلم، ج۴، ص۴۸۲، کتاب الاماره.

علی بن ابی طالب کرم الله وجهه هستند، نیامده است. شما از کجا استدلال می کنید بر این که اینان همان ۱۲ امام شیعیان هستند؟

*: پس چه کسانی می توانند باشند؟

استاد: من نمی دانم که علمای بزرگ اهل سنت در مورد این آیه چه گفته اند؟ آیا مانند بسیاری از احادیث دیگری که خود نقل کرده اند و از کنارش گذشته اند، این روایت را نیز مورد غفلت قرار داده اند یا در این باره اظهار نظر کرده اند؟ به هر حال بعد از خلفای راشدین و حسن و حسین، برخی از خلفای بنی امیه مانند عمربن عبدالعزیز و برخی از خلفای بنی العباس، به عدالت رفتار کرده اند و چه بسا مقصود، آنان باشند.

*: اولاً ــ این طور که شما می گوئید، سلسله مراتب خلفا به هم می خورد. مگر می شود چند نفر از اول و چند تا از وسط و چند تا از آخر به حساب آورد و بقیه را نادیده گرفت. وانگهی غیر از عمربن عبدالعزیز که تا اندازه ای نسبت به سایر خلفای بنی امیه بهتر بوده است، در این خلفا جز ظلم و جور در میان بندگان خدا و اسراف و تبذیر در بیت المال مسلمین و روا داشتن محرمات و شرب خمر و فساد آشکار چه می توان دید؟ تاریخ مالامال است از آن همه ظلم ها و اهانت ها و شکنجه ها و قتل عام ها و اسرافکاری ها و فسادها و تباهی ها که توسط خلفای بنی امیه و بنی العباس انجام پذیرفته است. من متأسفم که وقت ندارم در این باره سخن بگویم

وگرنه به قدری نمونه های ظلم و ستم اینان زیاد است و صفحات کتابهای اهل سنت را مانند صفحات تاریخ، سیاه کرده است که «مثنوی هفتاد من کاغذ شود».

ثانیاً _ اتفاقاً بسیاری از علمای اهل سنت که این روایت ها را آورده اند، تلاش کرده اند به نحوی آن را با احکام بنی امیه و بنی عباس و حتی گاهی فراتر رفته و حکام عثمانی را هم در بر گرفته است، منطبق کنند که جداً نه تنها از حقیقت عاری است بلکه بسیار خنده دار و مضحک هم شده است.

کافی است برای نمونه، سخن اندیشمند بزرگ اهل سنت را یعنی جلال الدین سیوطی به میان آوریم که در این زمینه چنین می گوید:

«از این دوازده نفر، چهار خلیفه راشدین و حسن و معاویه و ابن الزبیر و عمربن عبدالعزیز را نام می بریم که هشت نفرند. و احتمالاً مهدی عباسی هم از آنان باشد چرا که او در میان عباسیا مانند عمربن عبدالعزیز در میان امویان بوده است. طاهر عباسی هم عدالت گستر بوده. دو نفر دیگر باقی می مانند که یکی از آنان حتماً مهدی است چرا که او از اهل بیت می باشد». (۱)

آیا از این خنده دارتر می شود تحلیلی یافت؟ چطور شد که حسن را ذکر

۱- تاریخ سیوطی، ص۱۲.

کرد و حسین را نام نبرد. آن وقت چگونه ممکن است پیامبر، علی را خلیفه خود فرمض کند و در مقابل، دشمن سرسخت و کینه توز علی که آن همه خون مسلمانان را به ناحق ریخت و آن همه جنایت مرتکب شد یعنی معاویه را نیز خلیفه خود بداند.

معاویه، مظهر تباهی ها و کژی ها

من در تعجبم که چگونه سیوطی با آن همه علم و دانش، معاویه را جزء خلفای پیامبر به حساب می آورد ولی سبط رسول الله صملی الله علیه و آله و سلم را با آن مقام و عظمت نادیده می گیرد؟ چگونه ممکن است معاویه ای که علناً سبّ و لعن علی را واجب و لازم کرده بود و آن همه اصحاب باوفای رسول الله را به قتل رسانده بود و فرزند شارب الخمر پلیدش یزید را به خلافت رسانده بود، جزء خلفا به شمار آید ولی حسین بن علی که پیامبر درباره او و برادرش می فرماید: «حسن و حسین دو سروران جوانان اهل بهشت اند» و «حسن و حسین امام اند چه سکوت کنند و چه قیام نمایند» و... خلیفه نباشد؟!

معاویه ای که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چندین بار در ملأ عام او را لعن کرده(۱) و دستور داده است که او را به قتل برسانند، خلیفه باشد ولی

۱- رجوع کنید به: تاریخ طبری، ج۱۱، ص۳۵۷، ابن ابی الحدید، ج۶، ص۲۸۹.

اولاد علی که جهان در برابر عظمت و مقام و انسانیّت و ایمان و تقوا و پارسائیشان سر تسلیم فرود آورده و دوست و دشمن را به تعجب و شگفتی واداشته اند، به حساب نیابند!

استاد: کجا پیامبر دستور به قتل معاویه داده است؟

*: پیامبر فرموده است:

«اذا رأیتم معاویه علی منبری فاقتلوه». (۱)

_ اگر دیدید کعاویه بر منبرم نشسته است، او را به قتل برسانید.

استاد محترم! به قدری بدی ها و کژی ها و انحرافات و فسادهای معاویه زیاد است که نیاز به بحث کردن ندارد. همین کافی است که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دور او و عمروبن عاص را دید، دستها را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود:

«بارالها، این دو نفر را واژگون کن و به سوی جهنم روانه ساز».(۲)

۱- طبقات ابن سعد، ج۷، ص۵۵، وقعه صفین، ص۲۱۷. در برخی عبارتها آمده است: «اگر او را دیدید که بر منبرم خطبه می خواند او را به قتل برسانید» و در روایتی دیگر آمده است: «اگر او را دیدید که بر منبرم نشسته و خطبه می خواند، پس گردنش را بزنید». رجوع کنید به تاریخ طبری، ج۱۱، ص۳۵۷، تاریخ الخطیب، ج۱۲، ص۱۸۱. کنوز الدقائق مناوی، ص۱۰، اللئالیء المصنوعه، ج۱، ص۴۲۴. تهذیب التهذیب، ج۱، ص۴۲۸، شرح ابن ابی الحدید، ج۱، ص۳۴۸.
۲- مسند احمدبن حنبل، ج۴، ص۴۲۱، کتاب الصفین، ص۲۴۶، چاپ مصر. لسان العرب، ج۷، ص۴۰۴.

از اینها که بگذریم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در برخی از موارد، به فتنه های بعد از خود اشاره کرده و دستور اکید و صریح داده است که در چنین مواردی باید پیروی از علی و اولاد علی کرد.

علی، صدیق و فاروق امت

می فرماید:

«ستکون من بعدی فتنه، فاذا کان ذلک فالزموا علی بن ابی طالب فانه اول من یرانی و أول من یصافحنی یوم القیامه و هو الصدیق الاکبر و فاروق هذه الأمه، یفرق بین الحق و الباطل». (۱)

ــ پس از من فتنه ای بر پا خواهد شد، پس اگر چنان شد، از علی بن ابیطالب هرگز جدا نشوید چرا که او نخستین کسی است که مرا می بیند و با من در روز رستاخیز مصافحه می کند و او صدّیق بزرگ و فاروق این امت است که بین حق و باطل جدا می سازد.

ما طبق دستور پیامبر، در تمام فتنه ها و آشوب ها و اختلاف ها، پیروی از علی و آل علی کرده ایم و مطمئن هستیم که رستگاری و روسفیدی از آن

۱- تاریخ دمشق ابن عساکر، ج۳، ص۱۵۷، کنزالعمال، ج۱۱، ص۶۱۲. استیعاب ابن عبدالبر، ج۲، ص۶۵۷، مناقب خوارزمی، ص۵۷. الاصابه ابن حجر عسقلانی، ج۱۱، صفحه آخر.

پیروان و شیعیان علی است ولی آنان که از علی فاصله گرفتند و برای شناخت حق از باطل، به این فاروق امّت _ به نص صریح رسول الله _ رجوع نکردند، چه جواب خدا خواهند داد؟!

کسی که معاویه را خلیفه رسول الله می داند، باید از او اطاعت کند و در نتیجه علی را سب و لعن نماید؛ همو که پیامبر مکرر درباره اش فرمود:

من سبّ علیاً فقد سبّنی و من سبّنی فقد سبّ الله».

_ هر که علی را دشنام دهد، مرا دشنام داده و هر که مرا دشنام داده خدا را دشنام داده است.

چطور می شود برادران اهل سنت ما، در همان حالی که معاویه را می پذیرند و ولایتش را قبول می کنند، ادعا کنند که علی را هم قبول داریم؟! مگر جمع بین نقیضین محال نیست؟

از آن که بگذریم نسبت به سایر خلفای دوازده گانه، چه می گوئید؟

چطور می شود در میان این همه به ظاهر خلفای پیامبر، خلفای واقعی را جدا کرد و همان دوازداه نفر را مشخص نمود؟ اینجا است که باید به صدّیق اکبر امت و فاروق حق از باطل علی علیه السلام مراجعه نمود و از او کسب تکلیف کرد.

به هر حال اگر در کتب روائی اهل سنت فقط عدد امامان نقل شده و در برخی موارد، نام آنها نیز یا به تفضیل یا به ایجاز آمده است، در جوامع

کتب ما شیعیان، نام مبارک دوازده امام از لسان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و از لسان امیرالمؤمنین علیه السّلام نقل شده است و هیچ جای تردید در آن نیست.

متاسفانه الآن وقت گذشته است و گرنه حتی از قرآن کریم، نیز آیه ای می خواندم که امامان دوازده گانه را معرّفی نموده است. باشد برای جلسه بعدی که ظاهراً آخرین جلسه رسمی ما است.

استاد: آیه از قرآن؟!

*: آری! خیلی عجیب است؟!

استاد: لابد قرآن شیعیان، نه قرآن متداول؟

*: استاد! ما به غیر از قرآن موجود که «لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لامن خلفه» قرآن دیگری قبول نداریم. هر چه هست در همین قرآن است. «و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین» چیزی که هست، چنین مسائلی، خیلی صریح و روشن نیامده است و نیاز به مطالعه دقیق تر و جدی تری دارد. مطمئن باشید اگر بنا بود نام دوازده امام به صورت آشکار در قرآن بیاید، قرآن را هم نادیده می گرفتند و آن را نمی پذیرفتند، چنان که با سنت همان رفتاری کردند.

استاد: پس شما تاویل می کنید؟

*: از تاویل روشن تر است. صبر کنید تا جلسهبعد ان شاءالله مسأله

ص: ۲۴۹

روشن می شود.

استاد: به امید دیدار.

*: خداحافظ تا جلسه بعدی.

ص: ۲۵۰

جلسه دهم

اشاره

چهارشنبه ۱۹۶۸/۱۱/۱۵

ائمه معصومین در قرآن کریم

امروز مطابق بود با ۱۴ شعبان و دو روز به روز مبارک ۱۵ شعبان مانده بود که با استمداد از حضرت ولی عصر الرواحنا فداه، جلسه را با مقداری دلهره آغاز کردیم. ترس ما از ین بود که یک وقت جلو جلسه گرفته شود و مطالبمان ناتمام بماند. اما بهرحال به خیر گذشت.

استاد نیز با شور بیشتری وارد جلسه شد. بحث را با این آیه مبارکه آغاز کردیم که می فرماید:

«انّ عدّه الشهور عند الله اثنا عشر شهراً فی کتاب الله یوم خلق السموات و الأرض، منها أربعهٌ حرم، ذلک الدین القیم فلا تظلموا فیهنّ أنفسکم». (۱)

_ تعداد «شهور» نزد خداوند دوازده «شهر» است که در کتاب خدا روزی که آسمان ها و زمین را آفریده ثبت شده است، از این شهور،

۱- سوره توبه، آیه۳۶.

چهـار شـهر حرمت بیشتری دارنـد. این است دین اسـتوار و محکم خداونـد، پس شـما ای مردم در این شـهور به خویشـتن ظلم نکنید.

این آیه دلالت مستقیم بر دوازده امام معصوم علیهم السلام دارد.

فوراً اسـتاد سـخنم را قطع کرده گفت: من اگر چه در این چنـد روز فکر می کردم، چیزی به نظرم نرسـید که دلالـت بر امامـان شیعیان داشـته باشـد؛ حالا هم پس از این چند روز تو آمده ای و آیه ماه ها را می خوانی و لابد تاویل می کنی این ماه ها را به دوازده امام! و آن وقت می گوئی که دلالت مستقیم هم دارد؟!

*: اسـتاد! صبر کنیـد. عجله نکنیـد. من یک مقـدار توضـیح می دهم، خودتان خواهیـد پذیرفت که این آیه دلالت بر امامان ما دارد.

استاد: این دلالت ضمنی و تاویلی برای شما خوب است نه برای اهل سنت.

ص: ۲۵۴

معنای لفظی شهر

*: استاد محترم! اشتباه شما در اینجا است که معنای «شهور» را نمی دانید!! شهور جمع شهر است ولی نه به معنای ماه، بلکه به معنای عالم و دانشمند.

شهری که به معنی ماه است، جمعش «اشهر» است. در قرآن کریم شش بار «اشهر» آمده است که در تمام موارد به معنای ماه ها است ولی فقط یک بار «شهور» آمده که در همین آیه مورد بحث است.

فیروزآبادی بزرگترین لغت دان عرب، بطور قطع، شهور را جمع شهر به معنای عام می داند و اشهر را جمع ماه به حساب می آورد. در اقرب الموارد نیز شهر به معنای عالم ذکر شده است.

لسان العربِ ابن منظور مصری که از متداول ترین و معتبرترین لغت عرب است در این باره می گوید:

الشهور: العلماء، الواحد شهر.

_ شهور به معنای علما است و مفردش شهر است.

سپس شاهدی می آورد از شعر حضرت ابوطالب علیه السلام و می گوید:

«و فی شعر ابی طالب یمدح سیدنا رسول الاله صلی الله علیه و

ص: ۲۵۵

سلم:

فإنی و الضوابح کل یوم *** و ما تتلو السّفاسره الشهور

من هر روز مواجه با صدای نفس اسب ها هستم که در پی، آگاهان و عالمان را در بر دارد.

در این بیت شعر، ملاحظه می کنید که حضرت ابوطالب شهور را به معنای عالمان آگاه آورده است. و در قرآن هم همین طور که عرض شد هر جا می خواهد شهر را به معنای ماه بیاورد، اشهر می گوید مانند: «فاذا انسلخ الاشهر الحرام» یا «الحج اشهر معلومات» ولی تنها در این یک مورد، شهور می آورد نه اشهر؛ پس اگر منظور خداوند از این دوازده، ماه ها بود، اشهر می فرمود نه شهور که به معنای علما است.

ص: ۲۵۶

شهور، دین قیّم خداوند

از آن گذشته با دقت بیشتر به آیه نگاه کنید، ببینید خداوند چقدر اهمیت به این «شهور» داده است که در روز آفرینش آسمان ها و زمین، در کتاب خود، این عدد را به ثبت رسانده است. و از آن گذشته، آن را دین قیّم و محکم می داند؛ با اینکه اگر به سایر مذاهب و ادیان و مکتبهای مادی و انحرافی و ایسم های گوناگون بنگریم، همه این دوازده ماه را قبول کرده اند، و هیچ کس در آن تردیدی ندارد. چگونه دوازده ماه می تواند دین قیّم خداوند باشد که تمام ملت ها و امت ها و حتی مخالفین و دشمنان اسلام و بت پرستان نیز آن را بدون هیچ شک و تردیدی قبول دارند؟ پس قطعاً دین قیّم خداوند چیز دیگری است که نباید در آن به خویشتن ظلم روا داریم.

آیا درست است که این تقسیم بندی سال به دوازده ماه، ارتباط با دین استوار دارد؟ و آیا درست است که خداوند این تقسیم بندی را این قدر مهم دانسته که در روز خلقت آفرینش در کتاب خود، آن را به ثبت رسانده و به ما دستور اکید داده است که نسبت به آن ظلم نکنیم و این تقسیم بندی را حتماً قبول کنیم؟ نه، قطعاً چنین نیست. معلوم می شود این تقسیم بندیکه این قدر مهم است و نباید کم و زیاد شود، مربوط به یک امر سرنوشت

ساز و حیاتی برای مسلمین است که اگر آن را نپذیرند، دینشان و آئینشان لطمه می خورد. پس باید مربوط به عدد امامان باشد که در روایات بسیار زیاد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز به آن اشاره شده است ـ چنان که قبلاً بحث شد ـ و اگر ما می خواهیم دینمان محفوظ بماند، باید از این دوازده عالم یا شهر پیروی کنیم. اینان هستند که ما را همواره به راه مستقیم حق رهنمون می سازند و با قرآن و سنت پیوند می دهند و از لغزش ها و انحرافات نگه می دارند.

حرمت چهار شهر

در ادامه آیه آمده است: «منها اربعه حرم» ـ چهار شهر، حرمت بیشتری دارند. و این اشاره به چهار امام است که نامشان علی است. نه اینکه این امامان بر سایر امامان برتری داشته باشند، بلکه فقط به خاطر نام مبارکشان است که مشتق از نام خداوند است. «علی اشتق من العلی».

ما می دانید که یکی از اسماء پروردگار «علی» است؛ پس این نام ـ فی حد ذاته ـ نام مقدس و مبارکی است و بر سایرنام ها، این امتیاز را دارد که نام خداوند است. بعضی ازنامهای خداوند است که اختصاصی نیست و می شود آنها را بر افراد گذاشت ولی برخی از نامها اختصاصی است مانند نام مقدس «الله» یا «احد» یا «رحمن» که نمی شود این نامها را بدون هیچ

پیشوند یا پسوندی بر اشخاص گذاشت ولی بعضی از اسماء می شود بر دیگران نیز گذاشت که یکی از آنها نام مبارک «علی» است. این نام به خاطر اشتقاقش از نام خداوند، حرمت بخصوصی دارد و چهار امام از امامان دوازده گانه ما، این نام مبارک را دارا هستند. پس بازگشت «اربعهم حرم» به این چهار نام مقدس است.

بنابراین معلوم شد که این آیه، دلالت مستقیم بر امامان دوازده گانه دارد نه دلالت تاویلی. ولی چرا خداوند این را به صورت شبه رمز بیان کرده است؟ برای این است که نمی خواهد مستقیماً عدد امامان را یا نام مبارکشان را بیان کند که در این هم یک ظرافت ادبی نهفته است و هم اگر در کمال وضوح آن را بیان می فرمود، بدون شک، قرآن مورد تحریف و دستبرد مخالفین امامان قرار می گرفت و خدا می داند چه بر سر اسلام و مسلمین می آمد.

ص: ۲۵۹

تفسیر آیه در لسان امامان

حال برای این که از خود امامان نیز در تفسیر این آیه استدلال کنیم، به یک روایت که در جلد ۳۶ بحارالانوار علامه مجلسی قدس سره، در صفحه ۳۹۳ آمده است اشاره می کنیم و مقداری از آن را در اینجا می آوریم که هم مطلب روشن تر شود و هم بحثمان مستدل تر گردد.

«عن ابی حمزه الثمالی قال: کنت عند ابی جعفر محمد الباقر علیه السلام ذات یوم، فلما تفرّق من کان عنده قال لی: یا ابا حمزه، من المحتوم الذی لا تبدیل له عندالله قیام قائمنا، فمن شکّ فیما اقول، لقی الله و هو به کافر و له جاحد. ثم قال... و اوضح من هذا و انور و أبین و أزهر لمن هداه الله و احسن الیه قول الله تعالی فی محکم کتابه: «ان عده الشهور عند الله اثنا عشراً فی کتاب الله یوم خلق السموات و الارض، منها اربعه حرم، ذلک الدین القیم فلا تظلموا فیهم أنفسکم» و معرفه الشهور المحرم و صفر و ربیع و ما بعده و الحرام منها و هی رجب و ذوالقعده و ذوالحجه و المحرم، لا یکون دیناً قیماً، لأنّ الیهود و النصاریم و المجوس و سائر الملل و الناس جمیعاً من المنافقین و المخالفین یعرفون هذه الشهور و یعدّونها بأسمائهم، و انّما هم الأئمه القوامون بدین الله، و الحرم منها أمیرالمؤمنین علی بن

ابی طالب الذی اشتقّ الله تعالی له اسماً من اسمه العلی کما اشتق لرسول الله صلی الله علیه و آله اسماً من اسمه المحمود و ثلاثه من ولده أسماؤهم علی بن الحسین و علی بن موسی و علی بن محمد، فصار لهذا الإسم المشتق من الله تعالری حرمه به....».

ـ ابو حمزه ثمالی گوید: روزی نزد امام محمد باقر علیه السّلام بودیم که پس از پراکنده شدنم و متفرق شدن مردم، رو به من کرده و فرمود: ای ابوحمزه! آنچه حتمی است و نزد خداوند هرگز تبدیل نمی شود، قیام قائم ما است که هر که در این امر شک کند، خداوند را در حالی که به او کافر باشد، ملاقات خواهد کرد. سپس حضرت مقداری درباره مهدی منتظر علیه السلام صحبت کرد و در آخر فرمودند:

و آنچه واضح تر و روشن تر و آشکارتر و بیّن تر است برای کسی که خداوند هدایتش کرده و به او احسان و نیکی نموده است همین سخن خدای متعال در قرآن کریم است که می فرماید: «ان عده الشهور...» و شناخت ماه های محرم و صفر و ربیع و پس از آن و یا چهار ماه حرامش که رجب و ذی قعده و ذی حجه و محرم است هرگز نمی تواند دین قیّم و استوار خداوند باشد چرا که یهود و نصاری و مجوسیان و دیگر ملت ها و حتی منافقین و مخالفین، همه این ماه ها را می شناسند و آنها را به نامهایشان، می شمرند، پس این شهور عبارت است از امامان و پیشوایانم دین که قائم به دین خدایند و چهار نام محترم آنها عبارت است از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام که خداوند از نام «علی» خویش، بر او نام گذارد چنان که

از نام محمودش بر رسول الله صلی الله علیه و آله نام گذاشت، و سه نفر از فرزندان امیرالمؤمنین به نامهای علی بن الحسین و علی بن موسی و علی بن محمد، پس احترام این اسم به خاطر اشتقاقش از نام مبارک خدای متعال است.

و در کتاب غیبه طوسی علیه الرحمه، در صفحه ۱۰۴، روایت از جابر جعفی است که نقل می کند:

«سألت ابا جعفر علیه السلام عن تاویل قول الله عزوجل: «ان عدّه الشهور عند الله اثنا عشر شهراً فی کتالب الله یوم خلق السموات و الارض منها اربعه حرم ذلک الدین القیّم، فلا تظلموا فیهنّ انفسکم»، قال: فتنفّس سیدّی الصعداء ثم قال: یا جابر، امّا السنه فهی جدّی رسول الله صلی الله علیه و آله و شهورها اثنا عشر شهراً فهو امیرالمؤمنین ألیّ و الی ابنی جعفر و ابنه موسی و ابنه علی و ابنه محمد و ابنه علیو الی ابنه الحسن و الی ابنه محمد الهادی المهدی اثنا عشر اماماً حجج الله فی خلقه و امناؤه علی وحیه و علمه، و الأربعه الحرم الذین هم الدین القیّم، اربعه منهم یخرجون باسم واحد: علی امیرالمؤمنین و ابی علی بن الحسین و علی بن موسی و علی بن محمد، فالاقرار بهؤلاؤ هو الدین القیّم، فلا تظلموا فیهن انفسکم ای قولوا بهم جمیعاً تهتدوا».

ـ جابر می گوید از امام باقر علیه السلام، در تأویل سخن خداوند که می فرماید

ص: ۲۶۲

«ان عده الشهور....» سئوال کردم، حضرت پس از این که آه بلندی کشید، فرمود:

ای جابر، مقصود از سال، جدّم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است که دوازده ماه دارد و آنان عبارت اند از: امیرالمؤمین علیه السلام تا به من برسد (یعنی حضرت علی و امام حسن و امام حسین و امام علی بن الحسین و امام محمد باقر علیهم السلام) و سپس فرزندم جعفر و فرزندش موسی و فرزندش علی و فرزندش محمد و فرزندش علی و فرزندش حسن و فرزندش محمد هادی مهدی، اینان دوازداه امام اند که حجت خدا در خلق و امنای او بر وحیش و علمش هستند.

و آن چهار محترم که دین قیّم خدایند، چهار امام اند که یک نام دارند: علی امیرالمؤمنین و پدرم علی بن الحسین و علی بنم موسی و علی بن محمد، پس اقرار به اینان دین قیّم خداوند است و این که می فرماید: در اینان به خود ظلم نکنید، یعنی به همه اینها ایمان بیاورید تا هدایت و رستگار شوید.

در این دو روایت ملاحظه بفرمائید که در روایت اول، کلمه تأویل هم نیامده است و حضرت مستقیماً شهور را به امامان معنی کراده و شهور به معنای ماه ها را به کلی رد کرده است ولی در روایت دوم که راوی از حضرت تأویل این آیه را می خواهد، لذا حضرت، پیامبر را به سال و امامان را به دوازده ماه آن تاویل می کند. پس تفسیر کردن به امامان، دیگر هیچ تاویلی ندارد بلکه از معنای تحت اللفظی «شهور» استفاده شده است و اینجا که به معنای ماه ها گرفته شده، تأویل می باشد. و بهرحال ظرافت

زیادی در این آیه کریمه آمده است که هرگز در الفاظ نمی گنجد! ذوقی سرشار می خواهد و هدایتی الهی.

استاد عزیز و محترم! آیات زیادی در قرآن آمده است که دلالت بر امامت و ولایت علی و سایر امامان معصوم علیهم السلام دارد ولی چه کنیم که نمی گذارند با آرامش این مطالب را دنبال کنیم. اگر باز هم فرصتی شد، مایلم که فقط این بار درباره این آیات قرآنی بحث کنیم که غالباً در تفاسیر اهل سنت نیز آمده و تفسیر به علی و فرزندانش از اهل بیت عصمت و طهارت شده است.

فقط فهرست وار به برخی از آیات وارده درباره علی و اهل بیت اشاره می کنیم:

۱_ «و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً، انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاءً و لا شکوراً». (۱)

۲_ «اتقوا الله و کونوا مع الصادقین». (۲)

۳_ «أفمن کان علی بینه من ربه و یتلوه شاهدٌ منه». (۳)

۴_ آیه مباهله «فمن حاجک فیه من بعد ما جائک من العلم...». (۴)

۱- سوره انسان، آیه۷۶.

۲- سوره توره، آیه ۱۱۹.

۳- سوره هود، آیه ۱۷.

۴- سوره آل عمران، آیه ۶۱.

۵_«ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا». (۱)

۶_آیه بلاغ «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الک من ربک...». (۲)

۷_«فی بیوت اذن الله ان ترفع...». (۳)

۸_«اجعلتم سقایه الحاج...». (۴)

۹_«و السابقون السابقون اولئک المقربون». (۵)

۱۰_آیه اکمال دین «الیوم اکملت لکم دینکم...».(۶)

۱۱_«و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله».(۷)

۱۲_«اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم». (۸)

۱۳_«طوبی لهم و حسن مآب». (۹)

۱۴_آیه مودّت «قل لا أسالکم علیه اجراً الا المودّه فی القربی». (۱۰)

۱۵_«هل یستوی هون و من یأمر بالعدل و هو علی صراط مستقیم». (۱۱)

۱۶_«سلام علی ال یس».(۱۲)

۱- سوره فاطر، آیه ۳۲.

۲- سوره مائده، آیه ۶۷.

۳- سوره نور، آیه ۳۶.

۴- سوره توبه، آیه ۱۹.

۵- سوره واقعه، آیه ۱۰.

۶- سوره مائده، آیه ۳.

۷- سوره بقره، آیه ۲۰۷.

۸- سوره نساء، آیه ۵۹.

۹- سوره رعد، آیه ۲۸.

۱۰- سوره شوری، آیه ۲۳.

۱۱- سوره نحل، آیه ۷۶.

۱۲- سوره صافات، آیه ۱۳۰.

۱۷_ آیه تطهیر «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً». (۱)

۱۸_ «ام یحسدون الناس علی ما آتاهم من فضله».(۲)

۱۹_ «والذی جاء بالصدق و صدّق به». (۳)

۲۰_ آیه ولایت «انما ولیّکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلاه و یؤتون الزکاه و هم راکعون». (۴)

این آیات که به طور اجمال ذکر شد، در تفاسیر و کتب حدیث اهل سنت تأویل به امیرالمؤمنین علی علیه السلام و یا به اهل بیت و اولاد علی علیهم السلام شده است. و اگر به تفاسیر شیعیان بنگریم، آیات بی شمار دیگری نیز هست که فعلاً جای بحثش نیست.(۵)

خداوند ما و شما را به راه راستینم اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام هدایت کند و ما را در این صراط مستقیم، پا برجا و استوار قرار داهد.

و آخر دعوانا ان الحمد الله رب العالمین

۱- سوره احزاب، آیه ۳۳.

۲- سوره نساء، آیه ۵۴.

۳- سوره زمر، آیه ۳۳.

۴- سوره مائده، آیه ۵۵.

۵- اگر به کتاب بحارالانوار، ج۲۴ مراجعه کنید بیش از ۱۰۰ صفحه در این زمینه نوشته شده است که روایات و احادیث پیامبر و معصومین علیهم السلام را در تفسیر آیات مؤوله به امامان علیهم السلام آورده است.

فرجام سخن

هیچ مایل نیستم سخن را به آخر ببرم؛ چرا که سخن از ولایت و امامت است؛ سخنی است شیرین که هر قلب پاکی خواهان آن است و هر خواهان حقی در جستجوی آن و هر جوینده کمالی در پی آن و هر دلباخته حسن و جمالی، عاشق آن.

راستی اگر آن مدیر مدرسه، گذاشته بود که این جلسات ادامه پیدا کند و اگر دیگر معلمین مدرسه نیز در آن شرکت می جستند، و اگر بحث، آزادانه تر و گسترده تر ادامه پیدا می کرد، چه نتائج نیکو و دست آوردهای خوبی در بر داشت. اگر بیش از این فرصت بود که با آن معلمِ خواهان حقیقت بحث کنیم، قطعاً او هم پیرو صددرصد اهل بیت می شد، هر چند علاقمند شد و مذهب تشیع را به رسمیت شناخت و آن را به عنوان یک مذهب حق اسلامی پذیرا گشت و خود به من گفت که: در این چند روز، به مطالب ارزنداه ای دست یافتم و مسائلی را که قبلاً باطل می پنداشتم، به

حقانیتشان پی بردم ولی خیلی مایل بودم، دیگر ابهاماتی که نسبت به تشیع در ذهنم هست نیز زدوده شود که مانع از آن شدند.

بهرحال، چند روزی از جلسات رسمی ما گذشته بود که یکی از دانش آموزان، در کلاس از استاد پرسید:

استاد! شما چه مذهبی دارید؟

استاد در پاسخ گفت: قبلاً مالکی بودم ولی الآن مسلمان بدون مذهب هستم. من هر پنج مذهب شافعی، مالکی، حنبلی، حنفی و جعفری را به عنوان مذاهب اسلام می پذیرم و در احکام شرعیه ام از هر کدام که بیشتر به حق نزدیکتر باشد، پیروی می کنم، و هیچ تعصبی در این زمینه ندارم. اگر در مسأله ای، مذهب جعفری مثلاً ـ نظری داشت که با عقل و نقل توافق بیشتری داشته باشد، فوراً به آن رجوع می کنم و اگر مذهبی دیگر به نظرم سازگارتر با کتاب و سنت بود، از آن پیروی می نمایم.

من از این سؤال و جواب که دلیل روشنی بر تحوّل روحی و معنوی استاد بود تا اندازه ای خرسند گشتم ولی انتظارم بیش از آن بود؛ البته احتمال هم می دادم که استاد به حق رسیده باشد ولی به خاطر مصالح زندگی، تقیّه و کتمان می کند، هر چند بحث تقیّه را با او در میان نگذاشته بودم ولی گویا عملاً تقیّه می کرد. و یا اینکه می خواست بقول خودش نقاط ابهامی که در ذهنش وجود دارد، زدوده شود که فرصت، اقتضا نمی کرد.

در هر صورت من بکلّی مسائل اختلافی را با ایشان قطع نکردم، بلکه در مناسبتها و فرصت های کوتاه هم که می شد، بحثهایی به طور ایجاز و خلاصه با او داشتم و تا آنجا که در توانم بود، مطالب را از راه مناقشه و محاوره به او می رساندم تا اینکه سرانجام، ایام تدریس به پایان رسید و استاد که مدت اقامتش تمام شده بود، با من خداحافظی کرد؛ من ضمن آرزوی هدایت برای خودم و او و تمام مسلمین، کتاب «المراجعاتِ» مرحوم علّامه شرف الدین «قدس سره» را به او دادم و گفتم: استاد! این کتاب را اگر از اول تا به آخر بخوانی، افقهای نو و تازه ای جلوی رویت گشوده می شود و بیشترین نقاط ابهامی که در ذهنت وجود دارد زدوده می گردد و به حقانیّت مطلق مذهب جعفری پی خواهی برد. این هدیه کم حجم و پر ارزش را از شاگردت به یادگار بپذیر و آن را با دقّت و ژرف نگری مطالعه کن و به فضل خداوند امیدوار باش؛ خدایت هدایت کند و به صراط مستقیمش رهنمون باشد.

تو نیز ای خواننده ارجمند از این کتاب ــ که به فارسی هم ترجمه شده است ــ استفاده کن؛ حتی اگر شیعه هم باشی، از مطالعه اش دریغ نداشته باشد که بی گمان در عقیده ات پایدارتر و مستحکم تر خواهی شد.

سفارش دیگری که به تو دارم، این است که اگر از این کتاب ــ که در دست تو است ــ استفاده بردی، مطالبش را در گوش هوش بسپار و با

دوستانت مباحثه کن و اگر یاری داری که از راه علی بدور است آن را حتماً به او هدیه کنم یا به عاریه بسپار تا او هم به لطف ایزد منان، به راه حق باز گردد و از این عروه الوثقی و حبل المتین الهی بهره مند شود.

به خدا تنها راه رهایی، توسل و تمسک جستن به این خاندان است و ضلالت و گمراهی، در دوری و انحراف از خط اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام است. بار خدایا، ما را در این خطّ مستقیم، پایدار و استوار بگردان. آمین رب العالمین.

ص: ۲۷۲

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹